

فردوسی امروز

هفته نامه

U.S. Price \$4.50

Wednesday, June 30, 2010 Issue No: 5

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره پنج، چهارشنبه ۹ تیر ماه ۱۳۸۹

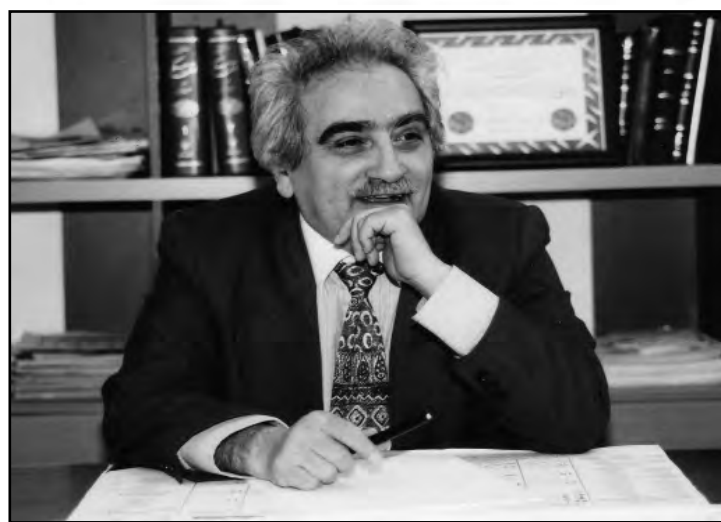


هجوم ارتجاع
سیاه...!

«حجم» اسلامی زیر حجاب اسلامی!

رژیم به بهانه «عفاف و حجاب» در واقع دچار سرگیجه «تن زن» است. البته خودشان خیلی بی شیله پیله تراز آن نام می‌برند ولی معاون وزارت علومشان می‌خواهد خیلی «علمی» سخن بگوید از آن به عنوان «حجم» یاد می‌کند و در دستورات جلوگیری از بدحجابی گفته است: دختران دانشجوی بیدماتویی پیشوند که حجم بدنشان برانشان ندهد.

دست بر قضا تظاهراتی داشته‌اند بسیجی‌های زن و مرد و دختر و پسر در مقابل مجلس اسلامی و به وقت ظهر در پیاده‌روهای خیابان صف بسته‌اند و جهت اجرای وظیفه دینی ایستاده‌اند، دولا و راست شده‌اند. (عکس آن در همین شماره هست) پیداست که نماز یک مراسم نمایشی است. یک آخوند پیشنهاد ایستاده، دو نفر یک پارچه که (حائل میان زن و مرد نمازخوان باشد) دستشان گرفته‌اند) و زنان هم به دفعات در ملاء عام به رکوع و سجود رفته‌اند. صد البته این نوع «حجم» آنان هیچ ربطی به «بدحجابی» ندارد ولی لااقل نشان



حضور مجلس انس...

سواى مشکلاتی که در راه انتشار این نشریه‌ای کشیده ایم که هم اکنون یک شماره آن در دستتان است یک حسن بزرگ انتشار هفته‌نامه «فردوسی امروز» این بوده که اکثر کسانی که آن را دیده و خوانده‌اند ناگهان در تونل زمان به دهه ۱۳۴۰ تهران و شهرهای ایران (حتی جلوتر هم) برگشته‌اند، به سال‌های آخر دبیرستان و صحن دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها. به روزگاران سپاهی دانش و سپاهی بهداشت در روستاها و ...

کافه‌های پرت و پلاپی در همه خیابان‌های شهرهای کشورمان که چند نفری می‌نشستند و گپ می‌زدند و حالا فاکس‌ها و نامه‌ها و تلفن‌ها و دیدارها از دور و نزدیک ایالات آمریکا و اروپا حاوی خاطراتی از آن روزهاست. البته یادآوری از زندگی خودشان اغلب به حسرت و گاه به خوشی و بیشتر به گفتن: یادش به خیر روزگاری داشتیم!

چنین است که ابراز لطف این دوستان آشنا و ناشناس، بخصوص که اکثر در تعریف و تمجید این بنده و نشریه امان است را نه فقط به شدت خجالت زده امان می‌کند که مستأصل هم کرده است و درمانده که چگونه این همه احساسات را پاسخگو باشیم. اما این شماره از مجله مان را تقدیم به دو دوستی می‌کنیم که راهی دراز را تا به امروز با هم پیموده ایم. با هم یاد جادو و در همه حال با یک نیت: آزادی ای خجسته آزادی!

با اسماعیل خوبی و علیرضا میبیدی

دو تنی که حضورشان در «مجله فردوسی» یکی ایشان (اسماعیل خوبی) با چند و چون مسائل فلسفی بود و شعر خاص خود و دیگری (علیرضا میبیدی) با مقالات و تفسیرهای سیاسی و نوشته‌های نازک طبعی‌های لطیف خود.

در این شماره هر دو این یاران قدیم و ندیم مجله فردوسی در «هفته‌نامه فردوسی امروز» حضور دارند. پیداست که به قول عالیجناب حافظ: گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان نام و نشان است که بود.

توقع این که تنه‌ایمان نگذارند اگر چه همه امان دل نازک و عمر شکسته و کم حوصله ایم. شاید بیشتر خود را می‌گوییم: نیست امید صلاحی ز فساد حافظا / چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنیم /

سردار پاسدار، نشکنی لوله لامپا...؟

فرمان ارتش باشد نه این که تحت عنوان لقب «پیامبر اسلام» و به اسم «قرارگاه خاتم الانبیاء» - که هنرشان پرورابندی تروریست و انجام عملیات تروریستی و جاسوسی و انفجار و فتنه در کشورهای همسایه (و در صورت لزوم مشارکت و سرکوب مردم است) محض خنده! و به اصطلاح برای روکم‌کنی آمریکا و انگلیس! بروند و فوران چاه نفت، خلیج مکزیک را مهار کنند. باید به سردار پاسدار قرارگاه خاتم الانبیاء سفارش کرد خر به بازار بسیار است / بر حذر باش تا تنه نخوری /

فوران نفت و یا آتش سوزی چاه نفت - در سپاه پاسداران چه می‌کنند؟ البته تصرف و تسخیر مقامات مملکتی، غضب زمین‌های دولتی و ملک و املاک مردم، میدان چاه‌های نفتی در جنوب ایران را پشت قباله فرماندهان سپاه انداختن و یا ملاخور و مال خود کردن مخابرات ایران و احداث بندرگاه برای واردات غیرقانونی، هیچ تخصصی نمی‌خواهد ولی مهار فوران چاه نفتی دیگر زورکی و تهدید بردار نیست و فتوای مقام معظم رهبری نمی‌طلبد.

اما اگر هم به فرض هم قرارگاه سپاه متخصصین نفتی دارد باید در اختیار وزارت نفت باشد نه در یک قرارگاه مسلح سپاه پاسداران که کل هم باید ضمیمه و تحت

بغل گوششان هنور که هنوز دو ماه است در «نفت شهر» از چاه‌های نفت، آتش شعله ور است و هوای تمام آن منطقه و شهرهای آن را آلوده کرده ولی تاکنون وزارت نفت هیچ غلطی نتوانسته بکند و یا یک هفته بود که جنگل‌های «گیلانغرب» در آتش می‌سوخت و اگر پاسداران رژیم در قرارگاه خاتم الانبیاء چنین هنری و تخصصی (به غیر از سرکوب) در خود سراغ داشتند، آنها را برای خاموش کردن چنان آتش‌هایی اعزام می‌کردند.

اما به فرض که رجز خوانی و ادعای صدتا یک غاز فرمانده قرارگاه خاتم الانبیاء هم راست راستی باشد، باید پرسید «متخصصین نفتی» - آن هم تخصص در یک رشته منحصر به فردی مانند خاموش

صنعت و اقتصاد جهان می‌دانند باگذشت دو ماه از تخریب سکوی تولید نفت، در منطقه خلیج مکزیک نمی‌توانند به این فاجعه بزرگ پایان بخشیده و لکه نفتی را مهار کنند!؟

سابق بر این می‌گفتند: «هرجا آشه، کچله فراشه!» و سردار پاسدار قرارگاه خاتم الانبیاء هم انگار که بوی کباب فتنه و بلوا به مشامش رسیده و خیال کرده که دری به تخته می‌خورد و خلیج مکزیک و مهار چاه نفت در حساس‌ترین منطقه جهان را دو دستی به این لات و لوت می‌سپارند در واقع نامبرده تعارف شابدو العظیمی کرده و خواسته پزی بدهد و ادای سردار پاسدارهای دیگر را در بیارود که اغلب از این غلط‌های زیادی مرتکب می‌شوند و گرنه

انگار که قرار است دیزی گوشت و دنبه را به گربه بسپارند که سردار پاسدار سرتیپ قلمسی فرمانده قرارگاه خاتم الانبیاء «سپاه پاسداران کمیز در کرده که سپاه تحت امریه او به حاضرند به خلیج مکزیک بروند و لکه نفتی آنجا را مهار کنند! یعنی به همان راحتی که با سقوط صدام حسین به عراق ریختند و فوران انفجارهای پرکشتر را در آن کشور برانداختند. راستی راستی دنیا را تماشا کن. می‌گفت: افاده‌ها طبق طبق / سگ‌ها به دورش وق و وق /

پاسدار قراضه‌ای که بلد نیست هنوز قتیله چراغ لامپای خود را پایین بکشد متخصصان نفتی آمریکا و انگلیس را به اصطلاح تحقیر و به آنها سگ محلی کرده و گفته: این مایه شرمندگی است کسانی که خود را مهد تکنولوژی و ابرقدرت حوزه



اسماعیل خویی

بزن بر گردن واپس گرایی!

به کار بس خطیر سردبیری،
دلیری، پهلوانی بی نظیری.
هنوز آن جان جویان ات جوان است،
اگر چه، همچو من، تو نیز پیری.

گرامی پهلوان هفته نامه!
تویی هم تیز بین، هم تیز شامه.
بزن بر گردن واپس گرایی:
که در دست تو شمشیر است خامه

بیست و هفتم خرداد ماه ۱۳۸۹
«بیدرکجای» لندن

بارداشت هفته

قهقرا...!

حکومت اسلامی، از همان اولین روزهایی که به قدرت رسید تا به امروز، هر سال به بهانه‌ی «راحتی و آسایش بانوان از شر چشم‌های ناپاک» یکی از بخش‌های اجتماعی را زنانه - مردانه کرده است. از زنانه و مردانه کردن اتوبوس هاگرفته تا جدا کردن بچه‌های دختر و پسر در مدارس و ورزشگاه‌ها و... و همین طور ادامه داده تا جایی که پارک زنانه هم درست کرد و چندی پیش هم نخستین بانک زنانه اش را به راه‌انداخت - این یکی را، به قول خودش، «در جهت گسترش فرهنگ حجاب و عفاف» - و پیروسی که در چند ماه گذشته شیوع بیشتری پیدا کرده است.

در نخستین سال‌ها نسبت به هر کدام از این «جدا سازی»ها واکنش‌های تندی نشان داده می‌شد و حداقل این بود که برخی از مردمان تحصیل کرده و روشنفکران و اهل قلم به هر شکلی که امکانش پیش می‌آمد اعتراضی می‌کردند، اما بتدریج - اگر چه زندگی برای زنان آزادی خواه روز به روز سخت‌تر می‌شد - ماجرا برای بسیاری عادی شد.

مثلاً، یاد می‌آید که دو سال پیش، وقتی پارک زنانه را افتتاح کردند، حتی بعضی از زنان مخالف حجاب هم از این پارک استقبال کردند و استدلالشان هم این بود که «حداقل در آنجا پوست و موهایمان می‌تواند آفتاب بخورد!» غافل از آن که به مرور در همان پارک هم «باید حجاب را رعایت کنند» و این نوع "جدا سازی"ها نه برای راحت بودن زن‌ها که برای "نهادینه کردن" حجاب و تبعیض جنسیتی است. نمونه‌ی دیگرش "بانک زنانه" است که راه‌انداخته‌اند و، با این که همه‌ی کارمندان زن هستند و فقط زن‌ها می‌توانند به آن رفت و آمد کنند، اما همه‌ی کارکنان اش در داخل بانک هم سفت و سخت خود را در پوششی سیاه و یکدست پیچیده‌اند و شایع است که حکومت اسلامی به زودی از این نوع بانک‌های زنانه در شهرهای دیگر و کشورهای اروپایی نیز، (که شعبه‌های بانک ملی دارند،) تدارک می‌بیند.

چند نفری از آنها انگار در «حجم» زیر چادر، البسه خیلی اندکی پوشیده‌اند تا از شر گرما خلاص شوند. ما را بگو که: عالم بی خبری، عجب طرفی بهشتی بوده است / صد و صد حیف که مادیر خبردار شدیم / می‌دهد حتی «حجاب اسلامی» هم مانع ظهور و بروز این گونه «حجم»ها نیست . گرچه در این نوع «حجم» در حال انجام فریضه الهی، علاوه بر برجستگی‌های تن، بعضی خط و شکاف‌های پنهان را هم در خیالات آدمی زنده می‌کند و جالب این که

شناسایی عامل انقلاب و دوزنده

شنل «ولایت فقیه»!

چند سال بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی روزی اهالی یکی از ادارات که بر اثر انقلاب پاداش و اضافه کار و مزایا و امکانات رفاهی خود را در جاری شدن سیل انقلاب از دست داده بودند، مثل هر روز دمغ و دلخور دست و دلشان به کار نمی‌رفت و «ارباب رجوع» را هم به کمک امداد غیبی به این سوو آن سوو این طبقه و آن طبقه پرت و پلا می‌کردند و دنبال نخود سیاه! تا بالاخره یکی از آنها وسط سالن کارکنان اداری ایستاد و فریاد زد: ما انقلاب نکردیم که شما ما را تحویل نگیرید...!

یکهو گوش کارمندان تیز شد و هم چنین ارباب رجوع! انگار همه با یک صدا پرسیدند: پس توبودی انقلاب کردی؟ و یکهو ریختند سر طرف مربوطه و حسابی از خجالتش درآمدند و مشعوف از پیدا کردن «عامل انقلاب» نامبرده را له و لورده از اداره بیرون انداختند .

چند روز پیش وقتی بیانیه سه دختر و یک پسر آیت الله منتظری را خواندم یکهو یاد این لطیفه‌ای افتادم که دوسه سال بعد از انقلاب در بحبوحه اقتدار انقلابی! از مردم شنیده بودم. که دنبال «انقلاب راه‌اندازها» بودند!

فرزندان آقای منتظری نوشته‌اند که پدرشان در طراحی انقلاب، پیروزی انقلاب و بوجود آوردن و جا انداختن رژیم جمهوری اسلامی نقش مؤثری داشته. دوخت و دوز ردای «ولایت فقیه» از جمله هنرنمایی‌های نامبرده بوده که حضرت امام و بیشتر «رهبر معظم» از آن به طور «شنل ناپلئونی» استفاده می‌کنند!

نکته دیگر این بیانیه این که نوشته‌اند اکثر این گرگ‌گرازاها و مسولین عذاب و زجر مردم (علماء، حجت الاسلام‌ها و آیت الله‌های فعلاً موجود) شاگردان آقای منتظری بوده‌اند. فقیه عالیقدر سابق بود که عنوان «رهبر مستضعفان جهان» را لقمه کرد و توی دهان خمینی گذاشت. سرود ولایت فقیه را یاد مست قدرتی مثل امام داد و شمشیر «عدل اسلامی»!! توی دست «زنگی مستی» چون روح الله خمینی گذاشت تا در مملکت و منطقه سیل خون جاری کند.

آیا مکافات منتظری با همه این اعمال شریانه‌ای (که وی در آخر عمری از آن پشیمان شده بود) در همین حد کافی بود که پیش از وفاتش یک مشت ارادل و اوباش آن همه آبروریزی به سرش بیاورند و در خانه محبوسش کنند و پس از وفات به خانه او بریزند دست به تخریب بزنند و گاو صندوق او را بگشایند و ثروت او که می‌گویند مستمری (پول طلاب) را از توی آن بیرون بیاورند و دفتر و حسینه او را مهر و موم کنند؟!

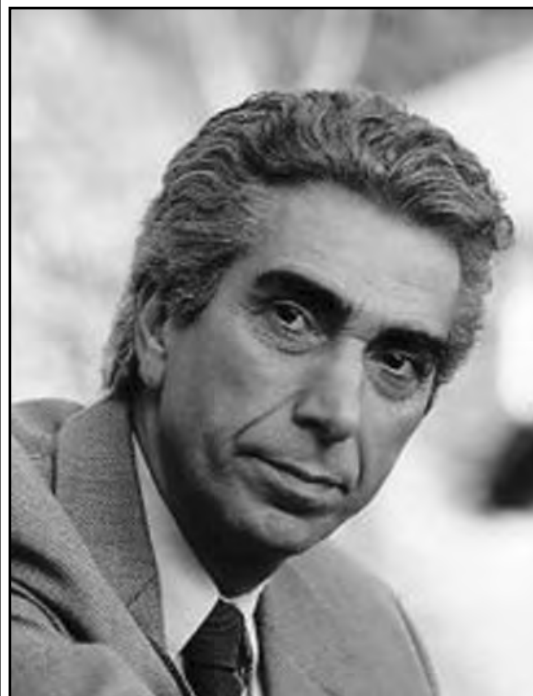
یادش بخیر شاعران قدیم را که برایش این روزها پیش بینی کرده بودند و شاید برای دگرانی که هنوز هستند و سروده بود: از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن / نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد /

البته اگر چه کارمندان بانک‌های خارج کشور گرفتار حجاب اجباری حکومت اسلامی هستند اما خوشبختانه، به دلیل تسلط قوانینی که در این کشورها وجود دارند، این بانک‌ها نمی‌توانند از مشتریان خود بخواهند که با حجاب به این بانک‌ها رفت و آمد کنند.

به این ترتیب، با نبود برابری‌های مندرج در اعلامیه‌ی حقوق بشر، و وضعیت کنوانسیون‌های مربوط به زنان، و وضعیت حجابی که هر روز بر درجات پوشیدگی اش افزوده می‌شود، و فرستادن زن‌ها به خانه ها، تنها ادارات دولتی مانده‌اند که زنانه / مردانه شوند و نیز خیابان‌ها که در آنها، به

سبک دوران قاجار، زن‌ها از یک سو و مردها از سویی دیگر رفت و آمد کنند. البته تردیدی نیست که در زمانه‌ی کنونی بازگشت به دوران قاجار چندان هم برای این آقایان و خانم‌های شیفته‌ی حجاب سیاسی ساده نیست. اما من فکر می‌کنم که تسلیم نشدن به چنین رفتاری و گفتن و نوشتن و باز گفتن و باز نوشتن از زشتی چنین جداسازی‌هایی، از یکسو، و استفاده نکردن از این نوع موسسات، از سویی دیگر، کمک بزرگی است به تازه نگاهداشتن روند مبارزه با این رفتار ضد انسانی.

«شکوه»



علیرضا میبیدی

عباس و عسل عزیز!
می بینید! گشت و این دایره
گشت مثل برق و بادی و یکسال
گذشت ولی چه باک گل ما بی بهار
می روید وسط شوره زار می روید،
با همه رنج‌های طاقت سوز ما در
این ورطه زنده ایم هنوز کاش کام
زمانه شیرین بود و حال تاریخ
بهتر از این بود. ع - م

یادداشت کوتاهی از:

سیاوش اوستا - پاریس



برگردیم، به شرطی که پرپر نشویم!!

البته کسانی که در ایران «پرونده» برایشان «ساخته‌اند» و احتمالاً جانشان در خطر است وارد به این جریان نباید بشوند یعنی نباید عزم سفر به ایران کنند بلکه از نظر پشتیبانی رستخیز ملی ایران می‌توانند در خارج از کشور نقش آفرین باشند نه این مانند دکتر غفار حسینی، مجید شریف و حتی اندیشمندی‌ها توانا سعیدی سیرجانی که پس از یک سفر جنجالی به ایران بازگشت و بازداشت و محاکمه نشده!! کشته شد!!

اما بازگشت میلیون‌ها ایرانی که مشکل سیاسی ندارند و اکثر جوانانی هستند که یا در خارج دنیا آمده‌اند و یا در کشورهای غربی بزرگ شده‌اند (و در تظاهرات سال‌های ۶۰ و غیره دستی نداشته‌اند) می‌توانند با حضور در میهن و در کنار کانون گرم خانواده خود یک تحول بزرگ و بنیادین در ساختار جامعه ارتجاعی حاکم بر ایران به وجود بیاورند و چون گل پرپر نشوند به ویژه اینکه پس از خط خطی شدن حکومت هفت خط اسلامی و تقسیم آن به سه و چهار و شاید پنج خط!! (و جناح) می‌توان از این تشنج داخل رژیم نیز به نفع آینده تاریخی مردم و سرزمین اهورائی امان بهره ببریم.

بر اساس آماري که سال گذشته تهیه شده است حدود هفت میلیون ایرانی در خارج از میهن زندگی می‌کنند اکثر این هفت میلیون یا از «نسل دوم» پس از انقلاب هستند و یا انسان‌های اندیشمند و موفق و فرهیخته‌ای که در کشور میزبان توانسته‌اند به درجات بالای علمی، اقتصادی، مدیریتی و غیره برسند.

جنبش آزادی خواهانه سراسری ملت ایران در سال گذشته که میلیون‌ها نفر را به کوچه و خیابان‌های کشور کشاند و برگ تازه‌ای را در تاریخ مبارزاتی و اعتراضی ملتمان گشود، هزاران هزار ایرانی را هم در میان خود داشت که از خارج به میهن رفته بودند تا سری به فامیل بزنند و یا تفریحی بکنند و گشتی بزنند و غیره...

این «آزمایش تاریخی» ناخواسته و نااهم‌هنگ درس بزرگی برای مردم ما بود که اگر این هفت میلیون مهاجر ایرانی همگی به سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی مراجعه کنند و پاسپورت خود را دریافت کنند و برای شاید وقت دیگران که زمینه یک حرکت بزرگ ملی مهیا باشد - که دیرهم نخواهد بود - آنها سری به ایران بزنند (حتی به طور موقت و چند روزه و چند هفته‌ای) و می‌توانند سرنوشت تاریخی ملت ایران را در کنار شور و شوق و جنبش پیا خاسته ایران اهورائی دیگر کنند.

آقای آقایان

گشت و این دایره گشت
سی و یکسال گذشت
آوخ از این سفر بی برگشت

خویش
ظلم بی حد کردیم
هر چه از دست برآمد، کردیم

آی آقایان!

ناصران! دانایان!

فیلسوفان شهیر!

شارحان تاریخ!

آی آیات عظام!

ما به خود بد کردیم

عاقبت آنچه نشاید کردیم

ما به قمری

به درخت

و به دریا

و به ماهیت نور

و به آواز بنان در ماهور

و به خواب خوش همسایه

آی آقایان!

از من و ما و شما

مانده بر دفتر ایام همین:

که به انسان

به زمان

و به میراث زمین

و به حیثیت این سیاره

و به منظومه شمسی حتی

بدتر از بد کردیم

عاقبت آنچه نباید کردیم

آی آقایان!

دوره دیو و دد است

حال تاریخ بد است



شهرام همایون
روزنامه نگار

رضا خان

«افسری» که از نو باید شناخت.



شاید این نظریه رحمانی باشد که ملت مادر طول تاریخ، با خدمتگذاران خود به نیکی «تا» نکرده است و اگر بسیاری از آنان را به باد فحش و ناسزا نگرفته باشیم یا درباره شان سکوت کرده ایم و یا به غلط درباره‌ی آنان قضاوت کرده ایم.

از ابو مسلم گرفته تا بابک خرم‌دین و از آریوبرزن تا رضا خان، که سخن گفتن درباره‌ی هریک از این میهن دوستان فرصت مستقلى می‌خواهد اما در مورد «رضا خان»: افسری که از درجه قزاقی تا پادشاهی طی کرد بیش از همه بی‌انصافی کرده و همه کارهای او را به باد انتقاد گرفته ایم. و عجیب اینکه بیش از همه تأکید کرده ایم پادشاهی که:

راه آهن ساخت، دانشگاه ساخت، اولین دانشجویان را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور فرستاد، جاده ساخت، مدرسه ساخت، سازمان‌های اداری را بنا نهاد، مملکت را یک پارچه کرد. ارتش نوین را پایه گذاری کرد، حق حیات اجتماعی زنان را به رسمیت شناخت، دادگستری را جایگزین عدلیه کرد، روحانیت را از کار اجرایی مملکت بر حذر داشت و به کار خدا فرستاد و همه و همه این اقدامات را تنها طی ۱۶ سال - فقط ۱۶ سال را انجام داد - او را «دست نشانده انگلیس» و عجیب‌تر اینکه معتقدیم این «دست نشانده انگلیس» توسط انگلیسی‌ها به تبعید فرستاده شد!

می‌گوییم: «آیرون ساید» انگلیسی او را به قدرت رسانید! اما نمی‌پرسیم چگونه این «دست نشانده» توسط همان انگلیسیا در زمان سلطنت فرزندش او را به تبعید فرستادند و حتی فرزندش (پادشاه ایران) اجازه نمی‌یابد که او را به ایران بازگرداند!

این مرد میهن دوست را به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهیم که «دیکتاتور» بوده است و حال آنکه سخنی و حرفی از این

سال قبل از جنگ جهانی دوم به دستور انگلیسا ساخت تا آنها بتوانند وقتی هیتلر در آلمان به قدرت رسید و جنگی به راه انداخت و به شوروی حمله کرد - آن وقت اسلحه‌های خود

را از جنوب به شمال کشور و به دست روس‌ها برسانند! خوب مردی که راه آهن ساخت، دانشگاه ساخت، جاده ساخت و... .. خائن!

پس بفرمائید ملاک خدمت چیست؟ خادمان چه کسانی هستند و با چه کارنامه‌ای؟

ما باید به فرزندانمان چه نمونه‌ای را ارائه بدهیم که الگوی آنان باشد؟

البته غیر از خودمان که جز نشستن و لیچار گفتن برای این و آن، غرغر کردن، دشنام به زمین و زمان دادن که ظاهراً «ملاک قهرمانی» در بین ملت ما، همین‌ها هست و بس!

مهم به میان نمی‌آوریم که مگر تا پیش از او کشور چگونه اداره می‌شده است؟ آیا «رضا خان دیکتاتور» جانشین یک سلطان دموکرات شده است؟

آیا جز مجلس اول و تا حدودی مجلس دوم، مگر ما «مجلس مردمی» داشته ایم که در دوره‌ی «رضا خان قلدر» هم دوره‌ها ی مجلس فرمایشی می‌دانیم؟! از خود نمی‌پرسیم چرا به این «دست نشانده‌ی انگلیسی‌ها» پس از سقوط حتی اجازه نمی‌دهند که ساکن کشور انگلیس یا سرزمینی خوش آب و هوا شود و باید که به آفریقای جنوبی برود و حتی این بی‌رحمی را تا آنجایی ادامه می‌دهیم که هر خدمت او را برابر با خیانتی نابخشودنی می‌دانیم!

وقیحانه در واگن‌های راه آهن می‌نشینیم و به زیارت امام رضا! می‌رویم و می‌گوییم که: رضا خان راه آهن را چندین

سگ چاق را لای باقلا پلو نمی گذارند!



اسم بسیجی‌ها جواب «های» مجلس را با «هو» دادند و این که کلوخ انداز را پادشاه سنگ است و الم شنگه‌ای را هانداختند و شعار دادند: جاسبی غارت می‌کند / مجلس حمایت می‌کند! طبق مصوب مجلس، غارتگر بیت المال تجلیل باید گردد!

وارثان و زعمای انقلاب شکوهمند اسلامی، از اول این حکومت بر سر غنائم و چپاول مال مردم، دعوا و مرافعه داشته‌اند و مرتب دست اندرکارند که سر قبا و حریفان خود را زیر آب کنند و یا قالی و قالیچه گنج‌قارون را از زیر پای همدیگر می‌کشند و دلارهای حاصل از آن را همراه یکی از عیال‌های مربوطه و دختر خانم و آقا زاده به لندن می‌فرستند.

در داخل هم تا به حال سر همدیگر را خورده‌اند و یا به نحو نوعی زیر آب یکدیگر را زده‌اند. شاهدید که مدتی هم هاشمی رفسنجانی را زیر آخیه کشیده بودند و زن و دختران و پسرانش را دراز کردند که در سوراخ گنج را به حریفان نشان بدهند که فعلا هاشمی و خانواده، جان به در برده‌اند ولی فرماندهان سپاه انقلاب - بعضی از آنها همان ارادل و او باشی هستند که به جرم قتل و دزدی و سرقت مسلحانه و جیب بری در زندان قصر محبوس بودند و در بحبوحه انقلاب به بهانه آزادی چند زندانی سیاسی، در زندان را به روی همه گشودند و تمامشان توی کمیته‌های انقلاب جاسازی شدند که مبادا گیر و گرفتار شوند، آن‌ها به تدریج چاق و چله شدند و رتبه و درجه گرفتند و حالا در شکل و شمایل فرماندهان سپاه انقلاب یک پا مدعی حکومت شده‌اند و در پس گرفتن غنائم انقلاب از آخوند جماعت، سفت و سخت ایستاده‌اند. آنها پس از آن همه غنائمی که از نفت و گاز و شرکت‌های سود آور دولتی به جیب زده‌اند در دزدان این گنج دانشگاه آزاد اسلامی را هم از چنگ اکبر هاشمی بیرون بیاورند که حسابی از بابت زرو مال و منال چاق و چله شده است.

اما حریفان رفسنجانی این ضرب المثل فارسی را از یاد برده‌اند: سگ هرچی چاق باشه، اون رو لای باقلا پلونی نمی گذارند! «پندار»

همه آنچه از ملک و املاک و اموال مردم و مملکت غصب و غارت شده بود و به این و آن بخشیدند، یک مجوز نان و آبدار دائمی هم - علاوه بر غنائم و ثروت بر باد رفته مملکت که به حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی بخشیده بودند - امتیاز ناقابل دانشگاه آزاد اسلامی هم به وی مرحمت شد که بر حسب این مجوز ایشان در همه شهرها و حتی قراء و قصبات شعبه دانشگاه آزاد زدند با شهریه‌های چند میلیون تومانی که ضمناً در سال‌های بعد با چند صد میلیون و یا چند میلیارد تومان می‌شد از این دانشگاه ورقه لیسانس و سند کتبی دکترا کسب کرد. اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان صاحب دانشگاه آزاد و عبدالله جاسبی به عنوان رئیس دانشگاه، تا به حال از جوانان بخت برگشته‌ای که شوق و ذوق دانشگاه رفتن و لیسانس شدن و دکترا گرفتن را داشته‌اند، ده‌ها و صدها میلیارد تومان چاییده‌اند تا بالاخره در چنین امروزه روزی مشاوران بردار و ورمال محمود احمدی نژاد به صرافت چپاول نامبردگان افتاده‌اند و به دزدان قافله یعنی به آن عده از زمامداران سپاه و بسیج که با زور و قلدری و کودتاگری و هم چنین نفوذ رهبر، باد قدرت توی آستین‌های رئیس جمهور انداخته‌اند - او را بیشتر شیرکردند که این لقمه چرب و چیلی را هم که مانند «ناودان رحمت» - مرتب پول از آن می‌ریزد - یا مثل خردجال نقل و نبات اسکناس به جای پشگل خیرات می‌کند - از دست رفسنجانی و شرکای بیرون بیاورند و روی آن چنگ بیندازند و حالا ملاحظه می‌فرمائید که چه هیل هیویی راه انداخته‌اند که «عدم اجرای فرامین شورای انقلاب فرهنگی و اوامر ولی فقیه» را بهانه کرده‌اند که دانشگاه آزاد را هپرو کنند. اما در مجلس اسلامی هم لفت و لیس چی‌های، دانشگاه آزاد اسلامی و مزد بگیران هاشمی و جاسبی هم بیکار ننشستند و طرخی را به تصویب رسانده بودند که «مصوبات شورای انقلاب فرهنگی» شامل اساستنامه دانشگاه آزاد اسلامی و ساختمان‌ها و اموال و دم و دستگاه‌های آن نمی‌شود، چونکه یک دانشگاه مستقل است! هفته گذشته چند روزی به

«رئیس مصلحت‌نظام» بید سوراخ گنج را نشان بدهد و رئیس مجلس بایستی باد غیغش را خالی و خیال صدارت عظمی را فراموش کند!؟

فیلم به اصطلاح مستند خبری نشان می‌دادند در تلویزیون‌های جمهوری اسلامی از بسیجی‌های زن و دختر و پسر آن هم قاطی پاطی با همدیگر (خواهر و برادرند، دیگر!) که جلوی مجلس اسلامی اجتماعی کرده بودند و علیه رئیس مجلس و اعضای آن شعار می‌دادند و از جمله این که: لاریجانی، استعفا!، استعفا! ما مجلس آزاد اسلامی نمی‌خواهیم! / دانشگاه آزاد اسلامی غارت می‌کند، مجلس حمایت می‌کند! و بالاخره در پلاکارد بزرگی که جوان ریشویی سردست گرفته بود این شعار خوانده می‌شد: لاریجانی تو غلط کردی حکم ولی فقیه را به رأی گذاشتی!

این شعارها، بخصوص در مورد رئیس مجلس بی اختیار این بیت عالی جناب حافظ را به یاد آدمیزاد می‌آورد:

آن که در سر هوس سوختن ما می‌کرد / کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد.

انگار قرار است این بار علی لاریجانی رئیس مجلس را ادب! کنند. (گویا جلوی رهبر صدای مشکوکی از وی شنیده شده!). لاریجانی تا دیروز و پریروز هر کجا میان جمع خط امام و حزب الهی‌ها و بسیجی‌ها سر و کله اش پیدا می‌شد، بادی به غیغ می‌انداخت که جماعت می‌خواندند: بوی گل و عنبر آمد، یار رهبر خوش آمد! حالا با یک اشاره رهبر معظم او را چنان مچاله کرده‌اند که می‌رود آنجاکه عرب نی انداخت - لا اقل با این دعوا و مرافعه خصوصی و ساختگی بر سر «دانشگاه آزاد» - هوس جانشینی محمود احمدی نژاد (در دوره بعدی ریاست جمهوری) از سرش می‌پرد البته اگر بابت آن قبلا سرش به باد نرفته باشد!

می‌دانید که دعوا بر سر لحاف ملاست و ملا خور کردن دانشگاه آزاد اسلامی که از جمله غنائم انقلاب شکوهمند امام خمینی است.

یادتان هست که در تقسیم غنائم و چپاول عمومی و خصوصی انقلابی،

دست‌آورد:
دکتر صدرالدین الهی

دوست و معلم، همراهی سختگیر و مهربان



عکس از سرپرستی فرزانه



قرص هفته نامه «اکسپرس» بود و ناشر فکر و اندیشه «ژان ژاک سروان شرایبر» بانی آن و من عاشق مقالات مرتجعانه «فرانسوا موریاک» که آزادانه صفحه آخر هفته نامه را در اختیار داشت.

اصلاً در تظاهرات خیابانی به سود الجزایری‌ها شرکت نمی‌کرد. اما مرا هم به خاطر رفت و آمد و نزدیکی با آنها سرزنش نمی‌کرد. بیش از اندازه محتاط بود. دو سه سال بعد، گیلاسش را از ویسکی «بلاک لیبل» پر می‌کرد و به من که هنوز هم که هنوز است عرق را به ویسکی ترجیح می‌دهم، سرکوفت می‌زد و متلک می‌گفت و هر دفعه کتاب تازه‌ای را که از نسل دگراندیش آن روز خوانده بود، به من می‌داد. روزی که کارش را تمام کرد و شد آقای دکتر محمد امین کاردان، دکتر علوم سیاسی از مدرسه «سیانس پو»، اتاق پشت به آفتاب غمگینش را که در محله خوب هفدهم در کوچه «رنوها» نزدیک اتوال بود به من واگذار کرد و مادام «مرسیه» صاحبخانه اش که با او فقط سلام و علیکی داشت به من خنده و فقط تذکر داد که باید مثل امین دختر به اتاقم نبرم!

من هم شرط متقابلم این بود که به جای هفته‌ای یک بار، دو بار در حمام خانه، حمام کنم و گاهی هم در آشپزخانه برای خودم چیزی بپزم. مادام مرسیه از امین که همیشه نجیب و سربزیر بود خیلی تعریف می‌کرد.

او در تهران به کار روزنامه ادامه داد. منتهی رفت به «ژورنال دو تهران» فرانسه زبان مؤسسه اطلاعات و شد نویسنده آن روزنامه یومیه و بعد سال‌های پر بار ترجمه کتاب را آغاز کرد.

آثار خیلی از نویسندگان سرشناس فرانسوی زبان یا به فرانسه ترجمه شده را به فارسی برمی‌گرداند.

خوانندگان فارسی زبان با آشنایی با نام «آیزا برلین» را با ترجمه کتاب «آزادی» و «فرانتس فانون» را با ترجمه به

ورق بزنید

دو روز بعد یک شعر برابم آورد از «امه سزر» که من اسمش را هم نشنیده بودم. شعر بوی یک عصیان شاعرانه می‌داد. خواندم و گفتم: «قشنگ است اما رندانه نیست». او با عصبانیت گفت: شعر رندانه مال حافظ همشهری من است!

امین شیرازی بود. هر چه جلوتر می‌رفتیم لاج و لجبازی دوستانه بیشتر می‌شد. تا اینکه گذاشت و رفت پاریس که حقوق بخواند و دکترای علوم سیاسی بگیرد. سال بعدش من هم رفتم پاریس. دوباره به هم رسیدیم. او می‌دانست چکار می‌خواهد بکند و من نه!

حالا پیپ می‌کشید خیلی پرفسور مآبانه و در مزایای آن داد سخن می‌داد. من هم پیپ خریدم اما هیچوقت به آن عادت نکردم چون اهل «دود» نبودم و چه غافل که «دود» در همه زمان‌ها «حلقه» درست می‌کند.

در پاریس سر انتخاب پنیر بعد از غذا و شراب با هم بگومگوداشتیم. نه من شراب می‌شناختم نه او؛ و نه من صد جور پنیر دیده بودم نه او. اما خوب باید با هم بکش و اکش می‌رود خانه بی بستر» تو خیلی قشنگ بود. می‌خواهم فرانسه اش کنم.

فرانسه اش عالی بود. نوشتن فرانسه اش بهتر از فارسی اش بود. یک ماشین تحریر خریده بود و کارهایش را یک انگشتی تایپ می‌کرد و بر من خرده می‌گرفت که چرا با قلم می‌نویسم؟

هنوز رفقای من در کیهان لندن همین ایراد را می‌گیرند که با «کی بورد» کامپیوتر کسی قلم به دست نمی‌گیرد. چه کنم، من این سمین تن عشوه گر را دوست دارم.

امین ترجمه «رودخانه بی بستر» را به من داد و دق خوردم از فرانسه شفافش.

جنگ‌های آزادی بخش الجزایر بود و او مشتری پرو پا

یک سالی از من بزرگتر بود و آن وقت‌ها «بزرگتر بودن» برای بزرگترها ایجاد حق می‌جنساً از آن آدم‌ها بود که به بکن! نکن! گفتن عادت داشت. به این جهت در رفاقت برای خود حق بزرگتر بودن را قائل بود.

با هم از کار روزنامه آشنا شدیم. فرانسه خوب می‌دانست و برای سپید و سیاه مقاله‌های فرانسه را ترجمه می‌کرد. با فارسی شسته رفته و قابل فهم و بی ادا و اطوار و این بنده هم با اسم مستعار «کارون» داستان «رانده» را که سرگذشت شیخ علی دشتی به زبانی دیگر بود، می‌نوشتیم و حسابی سرو صد کرده بود.

به هم که می‌رسیدیم با کنجکاوای شیطنت آمیزی می‌خواست که بداند هفته بعد قهرمان داستان با آن زن تازه چه خواهد کرد؟

یک نوع علاقه به اروتیسم آنچنانی داشت اما به رویش نمی‌آورد. سخت تودار و مؤدب بود. اصلاً به اینکه در جنجال روزنامه غرق شود علاقه‌ای نداشت. خیلی هم شسته رفته حرف می‌زد مثل نادر پور.

نزدیک تر که شدیم با هم کتاب مبادله می‌کردیم. من به او قصه‌های تازه در فرانسه منتشر شده را می‌دادم که آن وقت‌ها ناشری با نام «تابل روند» چاپ می‌زد و او کتاب‌هایی را که سیاسی اما غیر حزبی بود، به من می‌داد که چاپ ناشران معتبری چون «گالیمار» و «سوی» بود و حرف‌های تازه را منعکس می‌کرد.

یک روز مجموعه شعر «گفته‌ها» از «ژاک پره‌ور» را به او دادم. هفته بعد آمد و گفت: از شعرش خوشم نمی‌آید مثل «آپولنیر» نیست!

گفتم: با اینکه در کار نشر سیاسی آدم‌گردانی هستی و اسمت هم «محمد امین کاردان» است، اما «شعر نمی‌فهمی»!

حال و احوال...



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

از چه گله دارید؟

این همه مطلب؟!

- «با تمام خستگی که از کار برمی‌گردم ولی چندین صفحه‌ای از هفته نامه را بیشتر نمی‌توانم بخوانم در حالی که دوست دارم باز هم بخوانم ولی مطالب و مقالات زیاد است. صفحات را کمتر کنید.»

● بالاخره در هفته یک روز اوقات فراغت دارید و نصف آن را برای مطالعه دست پخت ما بگذارید و حتماً سفارش کنید که دیگران هم بخوانند.

توزیع مجله در همه جا

- «چرا این مجله در تمام مغازه‌ها و سوپرمارکت‌های ایرانی نیست؟»

● ظاهراً آنها دهک «روزنامه فروشی» که نیستند و بایستی هفته نامه ما را بخواهند تا به آنها تحویل شود. شما به همه آن مغازه دارها سفارش ما را بفرمائید.

تظاهرات ملی و جوانان

- «وقتی این همه افراد سن و سال دارکه به طور مسلم فرزند و نوه دارند، چرا آنها را به تظاهرات ملی نمی‌آورند مثل روز یکشنبه گذشته به یاد «ندا آقاسلطان»؟»

● باز به نسبت گذشته در این تظاهرات و مراسم ملی، عده بیشتری از جوانان دختر و پسر را می‌بینیم که جای امیدواری است. والدین و بزرگتر نقش اساسی در ایجاد شوق در آنها دارند!

از چه رنجیده اید؟

- «از این که وقتی دوست باسواد و روشنفکر را دیدم و متأسف شدم که بی خبر از انتشار هفته نامه‌ای چون فردوسی امروز ندارم.» (جلال حقیقی)

● الحمدالله که شما ایشان را در جریان گذاشتید و اگر یک چک آبونه هم از او می‌گرفتید نور علی نور بود!

- «این خواننده‌های به اصطلاح موسیقی پاپ که در ایران علم کرده‌اند و بعضی از آنها آلبوم ترانه‌های روضه خوانی! خوانده‌اند و رژیم آخوندی آنها را در بازارهای ایران و خارج پخش کرده و بعضی هموطنان هم انگار آنها تخم دوزده کرده‌اند، این مزخرفات را گوش می‌دهند.» (محسن جهانخواه)

● اینگونه وقیحانه استفاده کردن از موزیک فرنگی برای عزاداری و ترانه‌های «عاشورا، شام غریبان، یا حسین و...» برای مغزشویی جوانان است و نوعی عوام فریبی فریبکارانه برای حفظ بساط استبداد به نام مذهب. مردم باید از آثار موسیقایی خوانندگان لس آنجلس استقبال کنند.

- «دکتر معالج من، هرماه مرا به یک دکتر معرفی می‌کند و به قدری قرص و دوا دارم که در روز نمی‌دانم کدام را بخورم. مگر آدمیزاد چندین و چند مرض را با هم می‌گیرد؟» (میم -

کروبیان)

● این هموطنان ما که از بیمه و دکتر و دارو خیالشان راحت می‌شود، مرتب توی این مطب و آن مطب هستند. خوب! به دکتر هم می‌روی، نسخه است و بعدش در داروخانه دوا می‌رایگان. عده‌ای از این بابت وسواس دارند!

گپ و گفت:

لطف خاطره‌ها

● بهتر نیست نویسنده «یادها و خاطره‌ها» از خاطره‌های دوران زمان کودکی و نوجوانی خود را به سال‌های اخیر بکشاند.

- لطف این خاطره‌ها در اینست که بعضی از چهره‌های آن در دنیا نیستند که یقه گیری کنند و زمان دورتر آن هم برای خواننده حالت نوستالژیک دارد.

شعار واحد نه اتحاد!

● روز یکشنبه به یاد «ندا» به جلوی فدرال بیلدینگ رفتیم. آخه این هم شد مبارزه؟ چرا سازمان‌های سیاسی یک

برنامه برای مبارزه با جمهوری اسلامی و رویارویی با رژیم ندارند؟ - این حرف و حدیثی است که ۳۱ سال است داریم که ایرانیان برای خارج از کشور نه با اتحاد بلکه با «شعار واحدی» به مبارزه شکل یک پارچه‌ای بدهند.

بیرون ریختن آشغال‌ها

● بنویسید بهترین تحریم علیه رژیم جمهوری اسلامی اینست که نماینده این حکومت وحشی را از سازمان ملل بیرون بیندازند و در تمام م سفارتخانه‌های رژیم را هم بخصوص در اروپا و کانادا تخته‌کنند، دفتر حفظ منافع هم!! بی دفتر! آنجا هم جاسوس خانه است.

- اولندش که بسیاری از کشورها در ایران منافی دارند و سفارتخانه اشان تعطیل بردار نیست. در آن کشورهایی هم سفارتخانه رژیم را تعطیل کنند، حکومت تهران تخته پوست خودش را در سفارت‌هایی مثل سوریه و سودان و غیره پهن می‌کند!



روشن انسان دوستانه

روزنامه‌ها را هم رها کرد.

سال‌های سال از او خبری نداشتیم. هفته پیش پرویز، پایان زندگیش را که سخت و دردناک بود به من خبر داد. این تکه‌ها به یاد او در ذهنم جرقه زد: امین دوست، معلم، همراهی سختگیر و در رابطه اش با آدم‌ها، آدمی مهربان و امین بود.

دل، بود و «تاک» اسم مستعار من در مجله سپید و سیاه.

به دعوت او، برای شرکت در جشن عقدکنان پرویز، برادر کوچکترش رفتیم. در منزل پدرشان در قلهک که مرد روشنفکر بی تعصب مهربانی بود با پرویز آشنا شدم و با او بیشتر از امین رفاقت به هم زدم. با این همه امین همچنان منتقد تحسین کننده کارهای من بود و بود تا در کار اداریش چنان غرق شد که

تهران چاپ می‌کردم یک خرده حرص می‌گرفت. یک روز به من گفت: - یک داستان خوانده‌ام شاهکار است. نویسنده‌ای است که ظاهراً اسم مستعار دارد. رقیب حسابی توست. به زودی پشتت را به خاک می‌رساند. فردا ژورنال دو تهران را ببین!

روزنامه را گرفتم؛ دیدم ترجمه داستانی است از «TAK» به ترجمه «MAK» که حروف اول اسم محمد امین کاردان بود. اسم داستان «دیوار

گمانم «انقلاب آفریقا» و «مقدمه‌ای بر علم سیاست» اثر «موریس دورژ» را - که استاد علوم سیاسی بود - از او دارند. داستان «دوشهر» دیکنزا هم او به فارسی ترجمه کرده است.

فرانسه پاکیزه‌اش همواره مرا به غبطه که نه، حسادت و می‌داشت! به وزارت خارجه که رفت پنداری به آرزوی بزرگش رسیده بود. با این همه وقتی من باکمک «ترزباتستی» داستان هایم را در ژورنال دو

مرحله جدید مبارزه زنان برای حقوق مساوی با مردان



شکوه میرزادگی

این هفته، کمیته‌ی مشاوران "اف.دی.ای." آمریکا، با رأی ۹ نفر به ۱ نفر، با پخش و فروش «وایگرا برای زنان» در آمریکا مخالفت کردند.

اف.دی.ای تنها موسسه‌ای در آمریکا است که می‌تواند اجازه پخش و فروش داروها را بدهد.

روند گرفتن مجوز از این موسسه به این صورت است که هر دارویی، پس از ساخته شدن، برای چند سالی بر

روی گروه‌هایی از مردمان داوطلب آزمایش می‌شود و سپس کمیته‌ای متشکل از پزشکان و متخصصین نظر مشورتی خود را نسبت به نتیجه گیری‌های آزمایشی اعلام می‌دارند و، در صورت مثبت بودن این نظر، اف.دی.ای مجوز پخش و فروش آن را در ایالات متحده‌ی آمریکا صادر می‌کند. اگر دارویی زیان‌هایش برای بیمار یا مصرف‌کننده بیش از سودش باشد، طبعاً، اجازه‌ی پخش آن داده نمی‌شود.

اکنون نیز کمیته‌ی مشاوران اف.دی.ای «وایگرا برای زنان» را چندان نتیجه بخش ندانسته و به علت «عوارض جنسی»، با پخش آن در بازار مخالفت کرده است. این خود به خود روشن است که اف.دی.ای هم‌براه آنها خواهد رفت. و این موضوع از هم اکنون صدای برخی از «فمنیست»های اروپایی و آمریکایی را بلند کرده است.

قرن‌ها است که جوامع مردسالار، و به خصوص جوامع مذهبی، این باور غلط را گسترش می‌دادند که «مردها از نظر جنسی موجوداتی قوی و بی نقص هستند!» و، به اصطلاح زگهواره تاگور، هم «نیاز جنسی» دارند و هم توانایی برآوردن آن نیازها را، در حالی که: زن‌ها نه تنها نیاز جنسی ندارند، بلکه قادر به لذت بردن و رسیدن به اوج جنسی هم نیستند.

زن‌ها فقط برای لذت دادن به مردها و زاد و ولد خلق شده‌اند!

این باور همچنین مدعی ست که پس از تمام شدن دوران بارداری، که در فرهنگ ما به آن «یائسگی» (به معنای مایوس شدگی) می‌گویند - زن‌ها دیگر حتی قادر به لذت دادن به مردها هم نیستند. این تفکر که از دوران‌های طوایف اولیه و زمین داری، و بر اساس اهمیت زاد و ولد زن برای بوجود آوردن کشاورزانی بیشتر، بوجود آمده بود، عمر مفید و اصولاً زندگی مفید زنان را به دورانی محدود می‌کرد که می‌توانستند بچه‌های بدنیا بیاورند.

آنگاه، در دوران‌های اقتدار مذاهب و سازمان‌های مذهبی این تفکر تبدیل به این اصل شد که اصولاً لذت بردن برای زنان گناه است. زنی که از غرایز زنانگی خود سخن بگوید یا حتی بر آن‌ها واقف باشد «فاحش و فاحشه» است و پاکمک رسان شیطان است و برای گمراه کردن مردها به صورتی فریبنده درمی‌آید.

کار حتی به جایی رسید که دختر بچه‌ها را (با شکنجه‌ای هراسناک) ختنه می‌کردند تا نکنند که وقتی به سن بلوغ و زن شدن می‌رسند معنای لذت بردن جنسی را تجربه کنند. این رسم متأسفانه هم اکنون نیز در برخی از کشورهای مسلمان نشین، از جمله بخش‌های جنوبی سرزمین خودمان، وجود دارد و اجرامی شود.

بر اساس این باورها و رسم‌های غیر انسانی، در طول تاریخ و تا اوایل قرن بیستم زنان آموخته بودند که از خواسته‌های جنسی خود حرفی نزنند و حتی نشان ندهند که مسایل جنسی برای آن‌ها اهمیتی دارد.

اما ورود گسترده‌ی زن‌ها به زندگی اجتماعی و پاگرفتن جنبش‌های زنان سبب شد که مسایل جنسی نیز، همچون دیگر نیازهای اقتصادی و اجتماعی و طبیعی او، از سوی مصلحان اجتماعی مطرح و گسترش پیدا کند و بر قوانین طرح شده از سوی نمایندگان مردم اثر بگذارد.

در میانه‌ی قرن بیستم زنان فمینیست با مطرح کردن مسایلی چون: «من نسبت به تن خود صاحب حق ام» یا «من هم، مساوی با مرد، حق لذت بردن و رسیدن به اوج جنسی دارم!» و امثالهم، خواستار اتخاذ تصمیمات حقوقی تازه‌ای در قوانین آمریکا و اروپا شدند، بطوری که هم اکنون بیشتر اینگونه قوانین در کشورهای پیشرفته وجود دارند و اجرا می‌شوند. این آگاه شدن زن‌ها نسبت به بدن و نیازهای خود سبب شد که مردها نیز در این کشورها از اریکه‌ی «ابر قدرتی جنسی» خود فرود آیند و، علاوه بر این که چون انسانی ساده به کاستی‌های جنسی خویش و نوعی تساوی و تشابه جنسی با زن‌ها اعتراف کنند، بدانند که زن نیز از یکسو همچون آنها نیاز جنسی دارد و از سوی دیگر حق دارد که در یک همبستگی طبیعی همچون مردان به ارضاء برسد.

به همین دلیل هم بود که وقتی در یک دهه‌ی گذشته قرص‌های «وایگرا» به بازار آمد حداقل مردان غربی با آن بصورتی وحشت زده رو برو نشدند. در عین حال، تبلیغات برای فروش این قرص‌ها این واقعیت را حتی برای مردمان ساده آشکار کرد که اگر زن‌ها در میانسالی عمر خود قدرت باروری خود را از دست می‌دهند معنایش پایان زندگی جنسی آن‌ها نیست، و اگر



آیا لذت بردن برای زنان گناه است؟!

اسنادی است که طی دوره‌ی آزمایشی این دارو در اروپا به دست آمده و کمپانی سازنده آن‌ها را همین ماه پیش منتشر کرده است.

به این ترتیب، مبارزات زنان آمریکا در راستای داشتن حقوق مساوی با مردان وارد مرحله جدیدی شده است. نکته‌ی جالبی که در این راستا می‌توان به آن توجه داشت اشاره مشاوران اف.دی.ای به عوارض زیان بخش این دارو در برابر فواید آن است؛ و این در حالی است که هم مشاوران و هم تصمیم‌گیرندگان اف.دی.ای به عوارض ناهنجار و گاه شدیداً خطرناک «وایگرا برای مردان» نیز واقف هستند ولی بجای ممنوع کردن پخش آن، همان‌کاری را انجام داده‌اند که در اغلب کشورها در مورد سیگار انجام می‌دهند. یعنی، چاپ و گذاشتن اخطاریه‌هایی در روی بسته‌های سیگار.

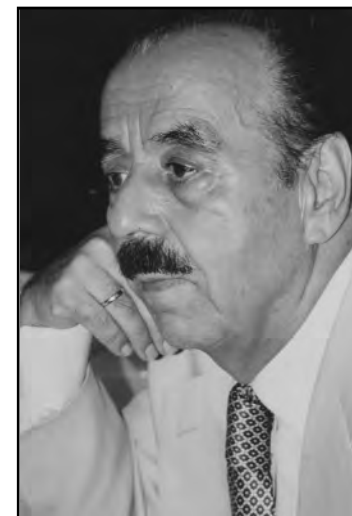
اکنون زنان آمریکادر این جریان بوی سیاست مشهور «یک بام و دو هوا» را شنیده و تصمیم گرفته‌اند که مبارزه برای رفع تبعیض بین زن و مرد را به این حوزه نیز بکشانند

چه مردها ممکن است سال‌های بیشتری از زن‌ها قدرت باروری داشته باشند اما از میانسالی عمر خود به مرور توانایی جنسی خود را از دست می‌دهند و معمولاً دیگر قادر به ارضای زنان همراه خود نیستند.

قرص‌های وایگرا و قرص‌های مشابه دیگری، که در ابتدا به مدد مردها آمدند، این فکر را مطرح کردند که ممکن است برخی از زن‌ها نیز برای بهتر یا بیشتر لذت بردن به چنین قرص‌هایی نیاز داشته باشند، و چنین شد که قرصی به نام «فلی بان سرین» (که به «وایگرای زنانه» مشهور شد) در اروپا برای زنان ساخته شد، از مرحله آزمایشی گذشت و اکنون در بازارهای اروپا موجود است. اما، هفته گذشته این قرص، از سوی مشاوران اف.دی.ای قابل پخش در آمریکا دانسته نشد.

هم اکنون برخی از زنان فمینیست آمریکایی و اروپایی نسبت به این تصمیم واکنش نشان داده و اعلام داشته‌اند که پسمانده‌ی نظریات مردسالارانه و تبعیض آمیز در ذهنیت پزشکان مشاور اف.دی.ای در این تصمیم‌گیری موثر بوده است. دلایلی که این زن‌ها ارائه می‌دهند بر اساس

در بحبوحه انقلاب در استقبال از خطر مرگ!!؟



دکتر محمود رضائیان
مدیر نشریه مهر

گرفتاری ناخوانده!

کشورمان در گرماگرم استیلای رژیم خمینی و اوائل شروع جنگ با عراق که دانشگاه‌ها را تعطیل کرده بودند، استادان دانشگاه‌ها را به لطایف الحیل کنار گذاشتند تا دانشگاه اسلامی ایجاد کنند و بدون اینکه خیابانی، موسسه‌ای بیمارستانی بسازند مسجدها و خیابان‌ها و بیمارستان‌ها را بنام اقوام و خویشان خود کردند. از جمله آنها بیمارستان میثاقیه بود که زنده یاد میثاقیه آنرا در خیابان کاخ تأسیس کرده و به نام وی نامیده می‌شد که به اسم بیمارستان شهید مصطفی خمینی نامیدند.

بگذریم که شهید مصطفی خمینی در

کننده مردی بود - و پس از اطمینان از این که با خود من مکالمه می‌کند - مانند امرکننده‌ای موفق گفت: فوراً بیایید یک پاسدار مجروح را آورده‌اند که گلوله در ستون فقرات او گیر کرده است او را عمل کنید و گلوله را در بیاورید!

گفتم: فوراً که هیچ «اصلاً نمی‌آیم!»
تلفن‌کننده مکثی کرد و پرسید:
- ممکنست بیرسم چرا نمی‌آئید هرچه پول بخواهید می‌دهیم!؟
گفتم: هرچه پول بدهید نمی‌آیم.
گفت: ممکنست بیرسم چرا نمی‌آئید؟
گفتم: بدو دلیل: دلیل اول اینکه در آن بیمارستان شما پنج جراح ارتوپدی دارید و آنها می‌توانند این عمل را انجام بدهند و

مطب من تا به شما بگویم و گوشی تلفن را بدون خداحافظ بجای خود گذاشتم.

پاسدارها آمدند

کمتر از نیم ساعت نگذشته بود که مستخدم مطب به در اتاقم کوید و تا در را باز کردم دو نفر پاسدار یکی جوانی ۲۰-۱۸ ساله با تفنگ کوچک و خمیده‌ای که می‌گفتند ۳- است و به طرف دری که من ایستاده بودم، اشاره و نشانه گرفته بود و دیگری که شبیه سرگروهانی با آن لباس‌های خاکستری سبز رنگ پیشاپیش به من نزدیک شد و گفت: من آمده‌ام آن دلیل دوم شما را بشنوم که چرا نمی‌آئید و بیمار مجروح پاسدار را عمل کنید؟ من در اتاقم یک بیمار خانم داشتم، گفتم:

بایستی با نیروهای مغزشویی شده رژیم مدارا

کنیم و آنان را به صف ملت بازگردانیم

بیمار خانمی در مطب من هستند کمی صبر کنید با هم گفتگو خواهیم کرد.

هرچه زودتر بیمار مورد معاینه را معاینه کرده نسخه‌ای دادم و مرخص کردم و تا اجازه وارد اطاق من شدند و پاسدار جوان هنوز تفنگ ۳- خود را به طرف من نشانه گرفته بود.

گفتگوی دینی پزشکی!

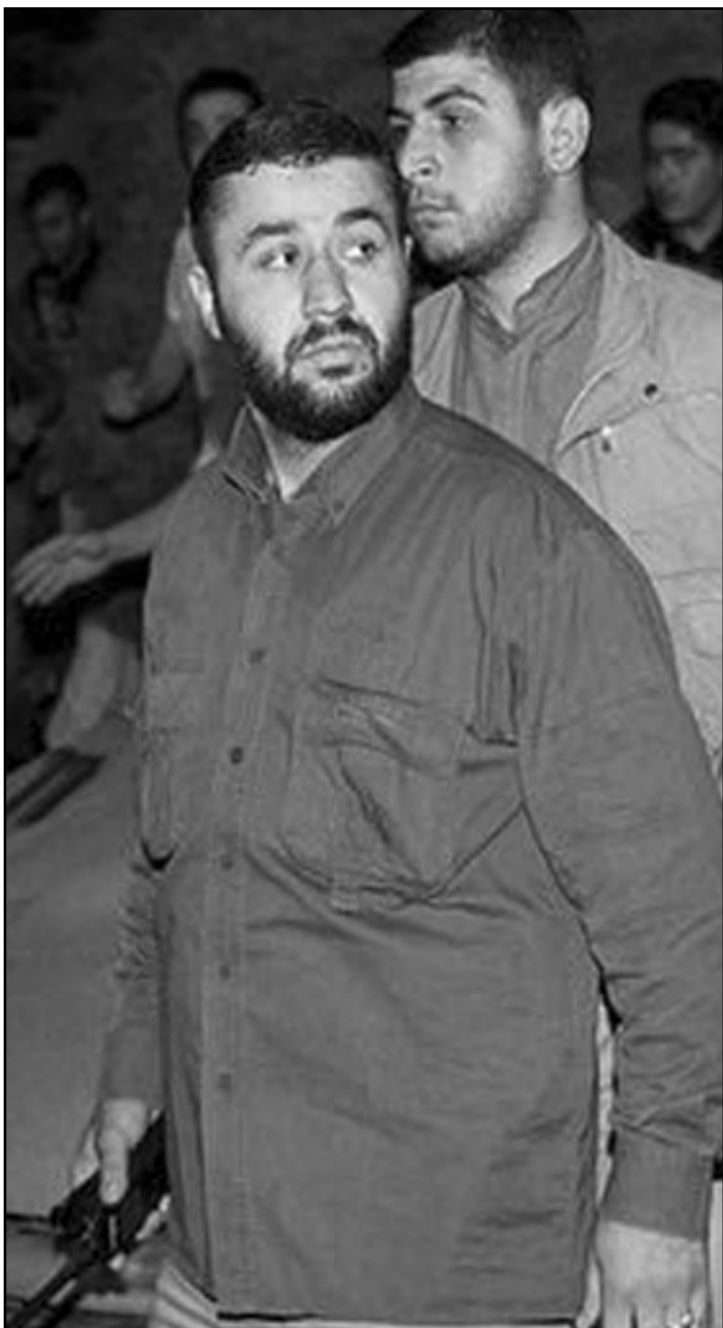
پاسدار دوم که حدود سی سال داشت رو به من کرد که بگوئید: به چه دلیل نمی‌آئید

اگر من بیایم به آنها توهین شده است.
تلفن‌کننده حرفم را قطع کرد و گفت:
اجازه بدهید همین جا بگویم که ما شما را نمی‌شناختیم این همکاران شما بودند گفتند شما جراح ستون فقرات هستید و این عمل را بهتر انجام می‌دهید و آنها برای شما دعوت نامه نوشته‌اند و هم اکنون دعوتنامه را برایتان می‌فرستم پس این دلیل تان رد می‌شود، دلیل دوم تان را بگوئید!

گفتم: دلیل دوم را نمی‌توانم بگویم اگر خیلی علاقمند هستید بشنوید بیاید به

هیچگونه جنگی و مبارزه‌ای شرکت نکرده بود. بلکه آنگونه که شایع بود بواسطه چاقی غیرطبیعی و فشار خون با سکنه قلبی مرده بود معذالک از آنجا که بذل و بخشش علاوه بر زندگان شامل مرده‌هانیز می‌شد بیمارستان میثاقیه بیچاره بنام بیمارستان «شهید مصطفی خمینی» نام گذاری شده بود.

غروب یکی از روزهای زمستان در مطب نشسته بودم که تلفن زنگ زد. بر حسب اتفاق خود من تلفن را برداشتم. تلفن





چکه! چکه!

جز حب وطن هرآنچه در دل داری / کفرو گنه و ضلالت و خسران است /

امروز و فردا

اصطلاح «چو فردا شود فکر فردا کنیم!» از حکیم «نوس» خوب جافتاده ولی حکیم سنایی شعری هم در همین ردیف، خوش گفته: امروز زمانه را خوش گذاریم / تا فردا چون بود سرانجام /

در پی گمگشته!

قهرمانان مثنوی «شیخ عطار» در «منطق الطیر»، «مصیبت نامه»، «الهی نامه»، معمولاً در پی گمگشته‌ای هستند و در زمین و زمان نشانی‌هایی از او می‌پرسند:

آن چه تو گم کرده‌ای، گر کرده‌ای / هست نزد تو، تو خود را پرده‌ای /

فقط یک خواب

یکی می‌خواست فقط یک خواب ببیند و شب‌ها یک چشمش را می‌بست! همیشه باران در یکی از جزایر هاوایی به نام (کوآی) در سال ۳۳۵ روز باران می‌بارد.

خودبین!

یک بنده خدایی می‌خواست خودبین نباشد، توی آئینه خود را نگاه نمی‌کرد.

نابودی اتمی!

در یک نابودی اتمی زمین، از جمله معدود موجودات چرنده و پرنده‌گزنده اگر در روی زمین بمانند، سوسک حمام است.

هرکی هرکی!

اصطلاحی است برای کارها هرکی هرکی و شلم شوربا میان تهرانی‌ها: کی به کیه؟ تاریکیه!

نوعی دیگر

از حرف‌هایی که زیاد شنیدید یکی هم اینست که: اعتماد به نفس نخستین راز موفقیت است!

یک چکه دیگر

این هم جز یک «چکه» به حساب بیایید: کاری را که می‌توانی پس فردا انجام دهی به فردا نیفکن!

نصایح افسران!

یک افسر پلیس به راننده‌ای که جریمه اش کرده بود می‌گفت: تو که در این بحران پارکینگ و توقف ممنوع، جایی برای پارک اتومبیلت پیدا کرده‌ای نباید از قبض جریمه روی شیشه اتومبیل ناراحت بشوی این قبض در حقیقت مدال لیاقت توست!

خیلی ساده!

هیچ می‌دانید شمایی که دنیا را تیره و تار می‌بینید! سرگیجه دارید! کلمات جلوی چشمتان می‌رقصد، سرتان درد می‌گیرد و از عمرتان سیر شده‌اید ... فقط به یک عینک درست و حسابی احتیاج دارید!

خورشید در کهکشان

با این که قطر خورشید ۱/۴ میلیون کیلومتر است اما این کره نورانی یکی از کوچکترین ستاره‌های کهکشان است!؟

مهر وطن

عبدالرحیم طالبوف از آزادی خواهان صد و ده بیست سی سال پیش مقیم باکو بود که این دو بیت دلنشین را سروده برای شما یادداشت کردیم: در مذهب من حب و وطن ایمن است / بر قالب تن حب و وطن چون جان است /

چه بسیار که ممکن بود به درجه بالاتری ارتقاء نیز پیدا کنند اما نجات اصیل ایرانی آنها را مجبور به آرامش کرد.

رژیم جمهوری اسلامی - که برای استیلای جمعی بر قدرت و حراج هستی کشوری (که در راه پیشرفت قرارداد داشت) بوجود آمده بود. از آنجایی که به ارتش ملی ما اطمینان نداشت که سردمداران رژیم را در هدف‌های ضد ایرانی آنها - مساعدت نماید - سپاه پاسداران را تشکیل دادند و

عده‌ای از بهترین جوان‌های ما را با مغز شویی در خدمت گرفتند اما دیری نپایید که این جوانان با کسب تجربه و دانش دریافتند که این مدعیان استقلال و آزادی در حقیقت ضد آزادی و استقلال کشورگام برمی‌دارند. و آنها در صدد چاره‌اندیشی بودند اما رژیم نیروی بسیجی‌ها را از جوان‌ترین کودکان و کم درآمدترین طبقات آن روزها وارد معرکه کرد و اینک این جوانان پاک نهاد را با بدآموزی به خطرناک‌ترین موجودات تبدیل کرده‌اند تا دانشجویی را به نام خدا و رستگاری کور نمایند و جوانی را به نام «امام حسین و زهرا» از طبقه سوم به خیابان به روی اسفالت پرت نمایند.

رژیم اکنون مساعدت و پشتیبانی سپاه پاسداران و بسیجی‌ها بر مسند قدرت تکیه زده است. بر روشنفکران و آینده‌اندیشان ایرانی است که در این مرحله از مبارزه، سپاه پاسداران و بسیجی را با آگاه کردن آنان، از پشتیبانی رژیم بازدارند.

هر چند آنها را به واسطه بدآموزی به دشمنان مردم مبدل ساخته‌اند ولی بی‌ایند مودت، پاسداران و بسیجی‌های بی‌گناه و مغزشویی شده را به خانواده ملت برگردانیم. مسلماً هر بسیجی و پاسداری یک برادر، پسرعمو، دخترخاله و یا همسایه دانشجوی دارد و این وظیفه بزرگ بر دانشجویان هم سن و سالان پاسداران است که آنها را آگاه سازند و بر منش نیک و راه ملی راهنمایی و رهبری نمایند.

بسیجی‌ها و پاسداران نیز باید در سازندگی ایران فردا سهمی داشته باشند و موفقیت همگان در گرو دوستی و یگانگی راستی و اتفاق نسل جوان است و تنها در آن صورت است که می‌توان به آبادی و آزادی ایران آینده امیدوار بود.

حرکت برجای خود می‌خکوب شده بودند. پس از چند لحظه من گفتم: خوب شما چرا گلوله را در شکم و سینه من خالی نکردید؟!

در این وقت پاسدار جوان تفنگ خود را برداشته حمل کرده بود و مات و مبهوت ایستاده بود و پاسدار ارشد که نشسته بود، نیز گویی گنگ شده بود و حرفی برای گفتن نداشت.

من گفتم: خوب شما اگر برآستی مسلمانی و ایرانی هستی احقاق حق کنید بروید این تابلو دروغین را از سر در بیمارستان بردارید و تابلو اصلی را که همانا بیمارستان میثاقیه می‌باشد روی بیمارستان قرار دهید تا من پیام و بیمار شما را رایگان درمان کنم و اطمینان پیدا کنید که پول همیشه کارساز نیست. حق و انصاف و وجدان و اخلاق و دین و مذهب در نزد برخی از مردم از پول بیشتر اهمیت دارد.

باز هم این دو پاسدار با وجدان به فکر فرو رفته بودند و ساکت یکی نشسته و یکی ایستاده مانده بودند.

در این وقت که من آرام شده بودم برای آنها سوگند یاد کردم که هیچگاه آقای میثاقیه را ندیده‌ام و نمی‌شناسم اما خدمت او باید مورد توجه و تحسین قرار گیرد. چون شما نتوانستید تصمیم بگیرید من شمارا کم می‌کنم. بیمار را همین امشب ببرید به بیمارستان دیگری و فوراً من فردا می‌آیم و گلوله را از ستون فقرات او بیرون می‌آورم و هیچ‌گونه و جهی هم نمی‌خواهم.

هر دو پاسدار بسیار خوشحال شدند و فوراً مطب مرا ترک کردند.

کمتر از یک ساعت بعد به من اطلاع دادند که بیمار را بیمارستان ساسانیان انتقال داده‌اند و من بلافاصله رفتم و این پاسدار بخت برگشته را که گلوله در داخل نخاع شوکی پشتی او گیر کرده بود، بیرون آوردم که این در حقیقت آخرین عمل جراحی اینجانب در ایران بود.

مدارا با مغزشوی شده‌ها

هدف از نقل این خاطره آن است که تأکید نمایم، در وضعیت ویژه‌ای که برای این نویسنده پیش آمده بود این دو پاسدار به راحتی و به بهانه اینکه با رژیم مخالفت کرده یا به رژیم اهانت شده، می‌توانستند هرنوع گرفتاری و حتی مرگ برای من بوجود آورند و هیچ‌گونه مسئولیتی در آن بحبوحه‌ی انقلاب متوجه آنها نمی‌بود

بیمار ما را عمل کنید؟

به او تعارف کردم که در صندلی مقابل من که معمولاً بیمار می‌نشیند، بنشیند. او نشست و باز سؤالش را تکرار کرد و گفتم: - پیش از آنکه دلیل دوم را بگویم از شما دو سؤال دارم.

گفت: بفرمائید؟

پرسیدم: برادر، شما مسلمان هستید؟ گفت: این چه پرسشی است که می‌کنید؟ گفتم: یک سؤال ساده است جواب بدهید.

گفت: البته من مسلمان هستم!

گفتم: نماز هم می‌خوانید؟

گفت: البته نماز می‌خوانم!

بعد با اشاره به بازوی قوی او گفتم: اگر با این بازوی قوی که خداوند به تو داده، پشت گردن مرا بگیر و از این پنجره به خارج پرت کنی و بعد در این مطب که متعلق به من است به نماز بایستی و نماز بخوانی آیا نمازت درست است؟

گفت: نه، در جایی که صاحبش راضی نباشد نمی‌شود نماز خواند.

گفتم: در اصطلاح دینی به این چه می‌گویند؟ بلد نبود و گفتم: به آن می‌گویند در جای غصبی نمی‌توان نماز خواند!

بعد گفتم: پیامبر اکرم اسلام از دو علم با احترام نام برده و گفته است **الاعلم الاعلمان و علم الابدان و علم الادیان**.

بعد گفتم: همان گونه که علم دین می‌گوید در جای غصبی نمی‌توان نماز خواند، علم بدن یا علم پزشکی هم - که مورد احترام پیامبر اکرم بوده است - می‌گوید در جای

غصبی نمی‌توان بیمار را درمان کرد. میثاقیه هر کسی بود و بهر دین و مذهبی که اعتقاد داشت این بیمارستان را برای شما

... و دیگران ... ساخته بود که اگر مخارج یک عمل جراحی که در سایر بیمارستان‌های خصوصی، ده هزار تومان می‌شد در این بیمارستان ۵ هزار تومان بود.

«مصطفی خمینی» برای شما و ... فلان و فلان چه کاری کرده که شما تابلو میثاقیه را برداشته اید و تابلو مصطفی خمینی را بالای بیمارستان آن آویخته اید؟! این

غصب است و من در جای غصبی طبابت و عمل جراحی نمی‌کنم حالا به این پسر جوان دستور بده آن تفنگ را در سینه من خالی کند!

پیشنهاد مصالحه؟

من فریادمی زدم و برآستی آشفته بودم اما آن دو جوان ایرانی رنگشان پریده و بی



بابک داد

خیلی سخت نیست در میانه همه جنجالهایی که در کشورمان برپاست، رد پای اتفاقات بزرگتری را ببینیم که در شرف وقوع هستند. اکنون آیت الله مصباح یزدی نزدیک‌تر از همیشه به تصاحب کرسی رهبری جمهوری اسلامی است و در حال اندازه گیری "جامه ولایت" و برداشتن آخرین گامهای خود است.

بعد از یکسره کردن کار بیت امام و مراجع قم، اکنون نوبت به بریدن بقیه شاخه هایی است که مقام معظم رهبری می‌توانست از آنها بیاویزد و مدتی بر قدرت باقی بماند: هاشمی رفسنجانی، سران جنبش سبز، مجلس، مجمع تشخیص مصلحت، خبرگان...؟

اینکه در سر آقای مصباح یزدی چه می‌گذرد، چیز پیچیده‌ای نیست. ولی نکته مهم این است که این روزها نوبت "نسق گیری از مجلس" است که گهگاه

شعراهای دانشجویان بسیجی در مقابل مجلس را "بی ادبانه، دریدگی و..." خواند اما نهایتاً روز بعد صحنه بر لغو این مصوبه جنجالی گذشت و برخواست، همان جماعت "دریده" کردن گذارد و مجلس وابسته و ضعیف هشتم، به طور علنی تسلیم تهدیدهای اوباشان شد! گروه سرکوبگری که به طور واضحی تهدید کردند "مجلس را به توپ خواهند بست!" روز چهارشنبه مجلس اسلامی با یک طرح فوریتی، مصوبه خود را پس گرفت و راه را برای "تسخیر دانشگاه آزاد توسط دولت کودتایی" هموار کرد.

اما مصوبه دومی که بی سروصدا از کنار این غوغاها عبور کرد، تمدید دوره شوراهای شهروروستای کنونی از چهار سال به شش سال و به بهانه "تجمع انتخابات" بود! بر اساس این مصوبه، شوراهای کنونی که عمدتاً از حامیان احمدی نژاد در انتخابات سال قبل بودند، به جای دوره چهارساله قانونی شان، می‌توانند تا زمان برگزاری

انتخابات بعدی ریاست جمهوری (سه سال دیگر) باقی بمانند تا هر دو انتخابات ریاست جمهوری و شوراهای همزمان برگزار شوند.

شاید جنجال‌های دیروز و امروز مجلس، کمی بیش از اهمیت واقعی شان توسط برخی رسانه‌های دولتی بزرگنمایی شدند تا اهمیت این مصوبه دوم نادیده گرفته شود.

با تمدید دوره شوراهای کنونی، احمدی نژاد بهترین حامیان مالی خود را در شوراهای و شهرداریها برای انتخابات دوره بعد ریاست جمهوری حفظ خواهد کرد و در آن زمان از کمکهای میلیاردری شوراهای شهرداریها برای بقای "حکومت مادام العمر" خود بهره خواهد گرفت.

تا آن زمان او دو گزینه خواهد داشت؛ یا

صداهای ناسازی از آن به گوش می‌رسد! جنجال این نسق گیری، باز هم "فرقه مصباحیه" را به سایه برد تا روزی که زمان "ظهورشان" فرا برسد!

در این هفته مجلس شورای اسلامی، دو مصوبه جنجالی داشت که جنجال بر سر اولی، باعث شد اهمیت مصوبه دومی نادیده گرفته شود! مصوبه اول مجلس "مخالفت با دولتی شدن نظارت بر دانشگاه آزاد اسلامی" و به نوعی "مخالفت با تصاحب این دانشگاه توسط ریاست جمهوری و شرکات!". این مصوبه باعث شد گروههای سازمان یافته مقابل مجلس تجمع کنند و بر علیه "مجلس فرمایشی!" شعار دهند و با شعراهای تندی بر علیه علی لاریجانی رئیس مجلس، خواهان لغو این مصوبه شوند! علی لاریجانی در سخنانش این تجمع و

از آیت الله «تمساح» غافل نباشید!

ظهور «فرقه مصباحیه» فرا می‌رسد و روزگار برای حکومت امام زمانی با چماق و اعدام فراهم می‌شود!

آنها با چشمان خود دیدند "راز بقا" بزرگترین راز هستی است و نوبت شکار شدن، گاهی قبل از آنکه فکرش را بکنید، فرا می‌رسد! دیر نیست زمانی که نوبت به مقام معظم رهبری برسد. مصباح یزدی مدتهاست جامه رهبری را "پروو" می‌کند! حالاکه بحث "راز بقا" شد بد نیست بدانیم "تمساح"، جاندار بسیار صوری است که می‌تواند تا یک ساعت زیر آب نفس خود را حبس کند و منتظر شکار بنشیند، پوست فوق العاده سختی دارد و شکارش هم بسیار دشوار است. دندانهای تمساح در همه سنین عمر دوباره در می‌آیند و در صورت نبودن غذا، تمساح قوی، ممنوع ضعیف‌تر خود را می‌خورد.

بسیاری برای عملی کردن نقشه‌های خود برای "بقا" در سردارد، ولی اوظاهرا" بیننده خوبی برای سریال مستند "راز بقا" نبوده، وگرنه می‌دانست همیشه جانوران دیگری هستند که منتظر خوردن روباه شکارچی به انتظار نشسته‌اند و کاردهای خود را تیز می‌کنند! همان طور که علی لاریجانی هنوز واقعیت‌های این بازی را باور نکرده است. امروز لاریجانی و سایر اصولگرایان "آینده محتوم" خود را در جریان این جنجالها دیدند.

به فاصله یک هفته از حمله گروههای سازمان یافته به منازل مراجع تقلید در قم و سکوت شرم آور مجلس در مقابل این تهاجم ها، هفته گذشته شتر همین "اوباش سالاری" در مقابل مجلس لاریجانی هم زانو زد و نوبت به توهین و حذف به او و سایرین هم فرا رسید!

جانشین مناسبی برای خود انتخاب خواهد کرد و مانند مدل «پوتین/مدودف» در روسیه، با یک جابجایی تاکتیکی در قدرت باقی خواهد ماند.

و یا به حدی گستاخ خواهد شد که طرح ریاست جمهوری مادام العمر خود را به کرسی بنشانند. (که البته احتمال این دومی بیشتر است.) چون هم او جسارت لازم برای این کارها را دارد و هم سایرین را به اندازه کافی ضعیف خواهد کرد که مخالفتی با او نکنند.

پروژه ضعیف کردن دیگران، مدتهاست کلید خورده و اکنون نوبت تصاحب دانشگاه آزاد و تسخیر ثروتهای نجومی آن و زهر چشم نشان دادن به مجلس بود که همه اینها به لطف "چماق عربان" حل و رفع شد.

تاسه سال دیگر، احمدی نژاد طرچه‌ای



ناصر شاهین پر

خسته «لایف استایل» ما هستند. برای اینکه خودشان را به ما شبیه کنند. به هر قیمتی که شده کفش «آدیداس» به پا می‌کنند. شلوار «جین» و «تی شرت» آمریکایی می‌پوشند. همبرگر می‌خورند و رویش پیسی کولا بالا می‌اندازند! خلاصه با پشت پا زدن به آنچه خودشان داشتند،

کیف زندگی را می‌برند!

این طور شد که ما «لیدر»

همه‌ی مردم دنیا شدیم. در همه چیز. مردم دنیا حسرت این را می‌خورند که از فرق سر تا نوک پا شکل ما بشوند. البته این لیدر مردم دنیا بودن خودش خیلی خوب است. به عبارت آخر ما شده ایم آقا و سرور جهان. اگر ما انگشتمان را فرو کنیم در دماغمان، همه‌ی مردم دنیا، یک دل و یک جهت، انگشت هایشان به طرف دماغشان راه می‌افتد.

متأسفانه این آخری ها کمی لیدری ما پایش می‌لنگد. یعنی ماکاری کردیم که مردم دنیا، از ما پیروی نکردند و همین موضوع حسابی ما را در خطر انداخت. با اینکه کمی باعث خجالت است، مجبورم موضوع را بشکافم. در چند سال اخیر، ما مردم به دفعات در مدارس و دانشگاه‌ها تیراندازی راه‌انداختیم و هر چند نفری که دلمان خواست دوستان و هم شاگردی هایمان را کشتیم.

(البته هر دفعه دلیل خاص خودش را داشت) ولی موضوعی به این پُرسر و صدایی و پراهمیتی مورد استقبال مردم دنیا قرار نگرفت. و هیچ‌کس از ما تقلید نکرد.

اول فکر کردیم شاید ما «پست مدرن» هستیم و آنها هنوز از «لاک مدرنیته» بیرون نیامده‌اند. البته این فکر چندان درست نبود و همچنان خطر دور سر لیدری ما پر می‌زد که یک باره متوجه یک نکته اساسی شدیم و اینکه به قول یکی از ملت‌های آسیایی ما متر نکرده پاره کرده بودیم. اصلاً و ابداً متوجه اندازه‌های طبیعی موضوع نبودیم. به هیچ وجه فکر نکرده بودیم در کشورهای کوچک، دانشگاه‌ها و مدارس هم کوچک هستند. جرأت و جسارت مردم هم کوچک‌تر از ماست. به راستی که ما متر نکرده پاره کرده بودیم. دست برقضا در یکی از ایالات دور افتاده ماکه در هر ده کیلومتر مربع یک نفرو دو پنجم در آن زندگی می‌کنند؛ حادثه‌ی میمون‌ی رخ داد. از این قرار که در یک مدرسه‌ی کهنه و قدیمی یک بچه‌ی خل با تفنگ پدرش تیراندازی راه می‌اندازد و دو سه نفری کشته می‌شوند.

همین خبر سبب شد مردم دنیا متوجه پیام ناگفته‌ی ما بشوند.

خلاصه اهالی دنیا فهمیدند که می‌توانند به اندازه و قواری خودشان از ما پیروی کنند و هم دیگر را بکشند. باری یک جوان جسور و شجاع فنلاندی؛ برای اولین بار پس از مادر مدرسه‌اش تیراندازی راه‌انداخت و فقط هشت نفر را کشت. اقدام به موقع و معقول این جوان سبب شد که شکر خدا لیدر شیپی مادر جهان از خطر نجات یافت! و دیگر این که پیام قلبی ما را به مردم دنیا رساند که حتماً لازم نیست در هر تیراندازی در مدرسه یا دانشگاه چهل نفر کشته شوند. حتی دو سه نفر هم کشته شوند هم سنت ما برقرار مانده و هم در این میان صنعت ما فراموش نشده و بالاتر از همه‌ی این‌ها اثرات مهم اقتصادی آن است که صدها تلو بیون آمریکایی صاحب «خبر فوق العاده» می‌شوند. که خودتان می‌دانید یعنی چه؟



ما آمریکایی‌ها را دست کم نگریزید؟



آواز بود که در بسیاری از شهرهای دنیا جای تبلیغات را گرفت که هیچ! نزدیک بود مدیر مارکتینگ کوکا کولا، چند نفر مصرف‌کننده‌ی شرقی را - که خوب آروغ می‌زدند - استخدام کند که عصرها در مقابل برادوی، در نیویورک کوکا بخورند و آروغ بزنند. چون این تبلیغات هم صدا داشت هم طبیعی بود و هم ارزان‌تر از «بیل بورد»های خودمان تمام می‌شد. خوشبختانه این تصمیم عملی نشد که در صورت عملی شدن، پیسی برای خودمان هم کم می‌آمد. حال آن‌که امروز در دور افتاده‌ترین روستاهای آفریقا جعبه‌های پیسی کولا، جلو دکان‌ها روی هم چیده شده و هیچ مشکلی برای مصرف‌کننده وجود ندارد.

راستی نزدیک بود یادم برود که ما شلوار جین هم دوختیم. اما هنوز خودمان نبوشیده، همه‌ی مردم دنیا شب خوابیدند صبح بیدار شدند دیدند جین پوش شده‌اند! زن‌ها دامن و شلیته را کنار گذاشتند و شلوار جین پوشیدند. مردها همین طور.

البته این حرف غلط است اگر بگوئیم ناگهان، همه دسته جمعی عاشق شلوار جین شدند. درست‌ترین است که بگوئیم اکثر مردم دنیا عاشق دل

ما آمریکایی‌ها از وقتی خود را شناخته ایم دست به ابتکارات و اختراعات و اکتشافاتی زده ایم که مردم دنیا انگشت به دهان، حیران مانده‌اند و بی معطلی از ما دنباله روی کرده‌اند.

ما برای خدمت در پشت جبهه‌های جنگ ماشینی ساختیم که بتواند از سنگلاخ و دشت و دره و کوه بالا و پایین برود و همین طور الکی اسمش را گذاشتیم «جیپ». هنوز خودمان سوارش نشده همه‌ی ارتش‌های دنیا از ما خریدند که هیچ! حتی دخترهای هجده نوره ساله خانواده‌های ثروتمند این ماشین جنگی را خریدند و سوارش شدند و در خیابان‌های بالای شهرشان افاده فروختند.

ما برای خودمان پیسی کولا ساختیم که هم رفع تشنگی کرده و هم کمی انرژی ذخیره کنیم و هم خوش خوشمان شود و کیف کنیم، اما در چشم بر هم زدنی تمامی مردم دنیا نوبه‌های خودشان را از هر قبیل که فکرش را بکنی: دوغ، سرکه شیره سنکجبین، خاک شیر یخ مال، عرق خارشتر، عرق کاسنی، عرق نعنا، حتی شربت به لیمو و غیره و غیره را کنار گذاشتند و پیسی ما را خوردند و آروغ نیم متری زدند. این آروغ‌ها آنقدر بلند و خوش



مجسمه دزدی هم سریالی شد...

مثل قتل‌های سیاسی سریالی وزارت اطلاعات، کشتن زنان روسپی سریالی بوسیله یک حزب الهی، تجاوز و قتل سریالی پسرهای نوجوان، زن کشی‌های سریالی، دختر ربودن سریالی... و دزدی‌های سریالی

ساختم، چهار مجسمه را از پارک دانشجو دزدیدند! وی افزود: کسانی که این آثار را دزدیدند، دزدهای کوچکی هستند، و عمدتاً آنها را خرد و نابود می‌کنند! به گفته تناولی، مجسمه‌هایی که در نقاط مختلف شهر قرار دارند، جزو شناسنامه شهرند. شاید ذکر این نکته خالی از لطف نباشد که در سال‌های پایانی دهه هفتاد و آغاز دهه هشتاد، شکسته شدن و آتش گرفتن مجسمه‌ها در شهر اصفهان رواج یافته بود.

مجسمه‌های بی مراقب

هنوز زمان دقیق به سرقت رفتن مجسمه‌ها مشخص نشده اما برخی احتمال می‌دهند این ناپدید شدن‌ها از زمان تعطیلات نوروزی آغاز شده باشد. در پی مفقود شدن مجسمه شهر یازار مقابل

همین دلیل سید مجتبی موسوی مدیر اداره حجم سازمان زیباسازی شهرداری تهران از احتمال سرقت این مجسمه سخن گفت و اضافه کرد: نمی‌توانیم از جنس برنز در مجسمه‌های شهری استفاده نکنیم چرا که این ماده در مجسمه سازی کاربرد دارد و لازم است بسیاری از این آثار، برنزی ساخته شوند؛ اما با این حال اگر این مجسمه‌ها پیدا نشوند، برای آن‌ها جایگزین خواهیم ساخت!

پس از این خبر، خبر سرقت مجسمه‌های دیگری نیز منتشر شد. البته باید توجه داشت که سرقت مجسمه در شهر تهران بی سابقه نیست، پرویز تناولی می‌گوید: - در عرض چند سال گذشته، از هفت مجسمه‌ای که من

مجسمه را در کدام میدان تهران نشانه گذاری کرده‌اند؟

نابودی یا سودجویی؟

ماجرای از جایی آغاز شد که خبر دادند: «از زمان نامشخصی «مجسمه شهریار» که از نیمه دوم سال گذشته در محوطه باز مجموعه تئاتر شهر قرار گرفته بود، مفقود شده و اثری از این مجسمه نیست.

در پی مفقود شدن این مجسمه محمد حیدری، مدیر مجموعه تئاتر شهر با اظهار بی‌اطلاعی از زمان مفقود شدن این مجسمه گفت: حفاظت این مجسمه برعهده پلیس پارک است که از سوی شهرداری منطقه ۱۱ منصوب شده است و ما اطلاع دقیقی از آن نداریم.

نیم تنه شهریار که به دست علی قهاری ساخته شده، جنسی برنزی دارد و به

رفته‌اند.

روز شنبه یازدهم اردیبهشت ماه نیز خبر به سرقت رفتن مجسمه استاد محمد معین منتشر شد.

پس از آن روح الله شمسی زاده ملکی از سرقت مجسمه برنزی ساخته دست خود با نام «ترند، هفت بچه می‌گذارد، یکی بلبل است» که اثر منتخب دوسالانه مجسمه سازی در سال ۱۳۸۶ بود خبر داد. همزمان خبر سرقت مجسمه ابن سینا منتشر و پس از آن خبر سرقت مجسمه دادمان تأیید شد.

اما آخرین خبر این بود: مجسمه ابوسعید ابوالخیر در میدان منیریه نیز به سرقت رفت. این سیزدهمین مجسمه‌ای است که در تهران به سرقت رفته است و مشخص نیست که سارقان، چهاردهمین

دزدی مجسمه در تهران

مجسمه‌های تهران یکی یکی به سرقت رفتند. این جنجالی‌ترین خبری بود که از ماه گذشته هر روز جزئیات تازه‌ای از آن منتشر می‌شود. با این حال این که گفته شده که مجسمه‌ها به سرقت رفته‌اند، نمی‌تواند مانع گمانه زنی‌های دیگر در این باب شود.

- مجسمه ستار خان از خیابان ستار خان.
- مجسمه باقر خان از خیابان شهر آر.
- مجسمه دکتر علی شریعتی از پارک شریعتی.

- نیم تنه محمد حسین شهریار از مقابل تئاتر شهر.

- مجسمه صنیع خاتم از پارک ملت.

- مجسمه مادر و فرزند از شهرک غرب و دو مجسمه دیگر از خانه هنرمندان به سرقت



برای برداشتن آن یا باید با برق و فرزند مجسمه را بریده باشند و یا به کمک یک وسیله نقلیه سنگین آن را از داخل سنگ بیرون کشیده باشند که هر دو این موارد به این سادگی‌ها میسر نیست!

مخالف و تخریب

اما آیا به جز انگیزه‌های مادی، ناپدید شدن مجسمه‌های تهران می‌تواند دلایل دیگری نیز داشته باشد؟ دزدیدن، صدمه زدن و نابود کردن آثار هنری و فرهنگی گاهی با انگیزه‌های متفاوت سیاسی و عقیدتی نیز صورت می‌گیرد. در این گونه موارد، فرد یا افرادی اعتراض یا خشم خود را با صدمه زدن به آثاری که از دید آنها نماد یک جریان فکری، فرهنگی یا سیاسی «نامطلوب» است، نشان می‌دهند. در جریان انقلاب ایران، مجسمه‌های خانواده سلطنتی از سطح تمام شهرهای ایران پایین کشیده شد. برخی اوقات نیز تخریب این آثار با دلایل مذهبی صورت می‌گیرد. از برجسته‌ترین مثال‌های تاریخی این مورد می‌توان به جریان «شمایل شکنی» در سده هشتم میلادی و در قلمرو امپراتوری بیزانس اشاره کرد که تصاویر مسیح و قدیسین از کلیساها زدوده شدند و به این ترتیب آثار هنری فراوانی میان رفت.

پس از انقلاب اسلامی در ایران نیز گاهی مخالفت‌هایی با تندیس و مجسمه وجود داشته است. در ابتدای انقلاب، تعدادی از آثار علی اکبر صنعتی، مجسمه ساز نامدار ایرانی از بین رفت.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی نیز آیت الله جنتی، دبیر شورای نگهبان قانون اساسی، در خطبه‌های نماز جمعه تهران خواستار تخریب مجسمه کاوه آهنگر در اصفهان شد، زیرا به گفته ایشان این مجسمه می‌توانست به پایگاهی برای تجمع ضد انقلاب تبدیل شود. همچنین در همان سال‌ها، گروهی در اصفهان به تعدادی از مجسمه‌ها در فضاهای عمومی حمله کرده بودند. با این حال هیچ قانونی در مورد ممنوعیت کلی ساخت و نصب مجسمه در ایران وجود ندارد و گواه آن وجود مجسمه در بسیاری از پارک‌ها و فضاهای عمومی در تهران و شهرهای دیگر است. در بیشتر مواردی که آثار فرهنگی و هنری به دلایل اعتقادی مورد تعرض قرار می‌گیرد، تخریب‌کنندگان انگیزه‌های خود را به نحوی به اطلاع افکار

تئاتر شهر، محمد حیدری، مدیر مجموعه تئاتر شهر با اظهار بی‌اطلاعی از زمان مفقود شدن این مجسمه گفت:

حفاظت این مجسمه بر عهده پلیس پارک است که از سوی شهرداری منطقه ۱۱ منصوب شده است و ما اطلاع دقیقی از آن نداریم! نامشخص بودن زمان دقیق ناپدید شدن مجسمه‌ها این سؤال را پیش می‌آورد که آیا با نظارتی بر آثار هنری موجود در فضاهای عمومی شهر وجود دارد؟ و آیا اگر پیگیری رسانه‌ها نبود چه مدت زمان باید از سرقت این آثار می‌گذشت تا نبودن آنها مشخص شود؟ با ربوده شدن این تعداد مجسمه اکنون این سؤال مطرح شده است که چه اشخاصی و با چه هدفی این سرقت‌ها را انجام داده و آیا این دزدی‌ها با یکدیگر مرتبط هستند یا خیر؟ مرتضی تمدن استاندار تهران این سرقت‌ها را مشکوک می‌داند.

مجسمه شهریار اثر علی قهاری، مجسمه ساز فقید و برجسته معاصر است. مجسمه شریعتی و صنایع خاتم نیز از آثار حمید شانس و مجسمه مادرو فرزند نیز اثر هژبر ابراهیمی است. تمام آثار به سرقت رفته از جنس برنز بوده‌اند و بنا بر این این احتمال مطرح شده است که سارقان برای استفاده از برنز، این مجسمه‌ها آنها را دزدیده‌اند و یا احتمالاً قصد دارند بعدها این آثار هنری را به فروش برسانند.

با این حال دزدیدن آثاری که روی پایه‌های سنگی نصب شده‌اند به وسایل و ابزار فنی برای جدا کردن آنها از پایه نیاز دارد و چنین عملیاتی باید در فرصت کافی و الزاماً در مکانی خلوت صورت بگیرد. اما با توجه به وزن این مجسمه‌ها و این که اکثراً در مکان‌های عمومی قرار داشتند، سهولت به سرقت رفتن آنها پرسش برانگیز است. به عنوان مثال مجسمه مادر و فرزند بیش از چهارصد و پنجاه کیلوگرم وزن داشت.

حمید شانس که دو مجسمه او به سرقت رفته در این مورد می‌گوید: دزدیدن مجسمه‌هایی با چنین وزنی، نیاز به امکاناتی مانند جرثقیل و صرف زمانی در حدود چهل و پنج دقیقه دارد. او در مورد مجسمه به سرقت رفته اش از پارک ملت گفته است: این مجسمه با نگهداری پارک کمتر از صدمتر فاصله داشت و چون خودم آن را نصب کرده بودم می‌دانم که

آیا مجسمه سازی در اسلام حرام است؟!

اجزاء بدن حرام نیست. اما آیت الله خمینی در زمینه حرمت مجسمه سازی و نقاشی می‌گوید: «... ظاهر این گونه اخبار، این است که مراد از مجسمه‌ها و تصاویر، تمثال بت‌ها بی باشد که مورد پرستش است. این همه وعید و سخت گیری، به صرف ساختن مجسمه یا کشیدن صورت، مناسبت ندارد، زیرا این از کشتن انسان بی گناه و زنا و لواط و می‌خواری و کباب‌دینی که بدتر نیست.» به رغم این نظرات، سرقت مجسمه‌ها و آتش زدن آنها چندین سال قبل در اصفهان رواج ویژه‌ای یافته بود و آنچنان که خبر دادند مسئولیت این اقدامات با یک روحانی جوان بوده است.

قصه مجسمه‌های تهران، هنوز در اول راه است، گذر زمان قطعاً مسئولین را به سرنخ ماجرا می‌رساند.

امید حاتمی

ترتیبی، زیبایی، لذت بردن، یادمان بزرگان، نشانه تمدن است و در پیشرفت و ترقی کشور جایز است، خداوند متعال می‌فرماید: برای سلیمان آنچه می‌خواست از مجسمه‌ها ساختند.»

در سایت درگاه پاسخگویی به مسائل دینی که متعلق به سازمان تبلیغات اسلامی است، در این باره آمده: «اقتضای ادله موجود، حرام بودن مجسمه سازی است؛ ولی چرا؟ تاریخ بشر شاهد این مدعاست که ریشه‌های بت پرستی، از تقدیس تمثال‌ها و حتی سنگ‌ها آغاز گردیده و رفته رفته به پرستش بت‌ها و... انجامیده است.» این سایت در ادامه می‌افزاید: «ناگفته نماند آن چه از نظر بسیاری فقها، حرام است، ساختن مجسمه‌های انسان و جانداران به طور کامل است اما به صورت نیم تنه و یا برخی

عمومی می‌رسانند تا از این طریق بتوانند مخالفت خود را اعلانی کنند. اما از آنجاکه در مورد مفقود شدن مجسمه‌های تهران، تا کنون هیچ فرد یا گروهی به دلایل اعتقادی مسئولیت چنین کاری را بر عهده نگرفته است، یافتن انگیزه سارقان با دشواری‌های زیادی روبروست.

حرمت مجسمه سازی

از سوی دیگر مجسمه، از اشیایی است که برخی در گذشته اعتقاد به حرام بودن ساخت آن داشتند. به عنوان مثال شیخ مفید و شیخ طوسی، قائل به حریمی مجسمه سازی بودند. خواه مجسمه موجود با روح باشد یا بی روح. اما اکثر فقها، معتقدند دلالت روایات وارد بر مجسمه‌های جاندار است. اگر چه فقیهی مانند محمد جواد مغنیه می‌نویسد: «ساختن مجسمه حتی جانداران به عنوان

نوشته‌ای از سر درد است به قلم تلخ و مزه مرکب چشیده و زخم نارفاقتی به قلب گرفته دوست عزیزمان قاسم بیک زاده

صد البته واضح و مبرهن است که...؟!!



روز که برای رفتن به محل کارمان، من و تو در ایستگاه اتوبوس در میان یک مشت سیاه محروم و کلفت و نوکرهای اسپانیش زبان به انتظار اتوبوس شهری نشستیم، چند تا از همان همکلاسی‌ها را پشت فرمان مرسدس‌ها و بنتلی‌ها و جاگوارها و رولزرویس‌هایشان می‌بینی که از جلوی پایت می‌گذرند و پشت چشم برایت نازک می‌کنند؟ و یا اهل و عیال شان فیس و افاده به زن و بچه‌ی من و تو می‌فروشند؟

سردبیر عزیزم!

این‌ها همان‌هایی بودند که در کلاس آن معلم، به ریش آن خدانیامرز و تو و بعدها من خندیدند که ما چه هالوهای برویم که پول و ثروت را بر آگاهی و فهمیدن و خرد ترجیح ندادیم!! همه‌ی مادر کلاس آن معلم داستان‌های عبیدرند را خواندیم ولی درک ما از ظرائف آن رند مکار متفاوت بود!

دوست عزیز!

من و تو مطلب را نگرفتیم. من و تو متوجه نبودیم که «دینگم، دینارکم!» که آن پدر، پسرش را تهدید کرد: ترا در مدرسه‌ای اندازم تا از علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تازنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچ جای حاصل نتوانی کرد! وقس علیهذا!

در عوض آن‌ها رفتند و معلق زدن آموختند و مسخرگی و مطربی پیشه کردند و سگ را به هر حيله از چنبر جهانیدند و صاحب آلف و اولاف شده و طرفه آن که بعضی‌های شان به هوس کسب هویت فرهنگی افتاده و امروز بی‌مایه و بی‌زحمت و بی‌رنج و مصائب در این شهر شده‌اند روزنامه‌نگار و اهل قلم و صاحب قلم!! چون پول دارند، هر عنوانی که به یقه شان سنجاق بکنند، نیازمندان دود و دم روزی نامه نویسی فلک زده این شهر بر بوق شان می‌دمند، آن‌ها را بر صدر می‌نشانند و قدرشان می‌نهند! برای شان بزرگداشت برپا می‌کنند، عناوین کذائی دهن پُرن: برجسته و راهگشا و صاحب سبک و خوش فکر و پُرآوازه و فرهیخته و الخ... به دم اشان می‌بندند!

اما کوبه در شریف‌ترین روزنامه نگار ما یعنی دکتر محمود عنایت را در طی این سال و سال‌های گذشته، چه کسی در مشت گرفته است؟ انگشتان کدام یک از اهل قلم این شهر بر در آپارتمان کوچک تو تلنگری زده است؟

نباید هم بزنند! شهر مال‌کسانی است که تعارف‌های صدتا یک غاز طفیلی‌ها و کاسه لیس‌ها را جدی تلقی کرده‌اند.

شهر مال‌کسانی است که به جهت سفره‌پربرکت Wine & Dine شان القاب بخشیده را به ریش گرفته‌اند و از کیف پیژرلای پالان خوش خوشان‌شان شده است! باورشان آمده است! خودشان را خیلی جدی گرفته‌اند! باد به غبغب می‌اندازند، سینه فراخ می‌دارند، منم!

دوست عزیز!

نمی‌دانم اشکال از خود ماست یا روزگار است که چنین به بازی‌مان گرفته است که گوسفندان هیچ پیامبری را تا غروب در چرا نگاه نداریم! صد البته من شخصاً به این نتیجه رسیده‌ام که من خودم اشکال دارم و با مختصر تغییراتی می‌توان آن را به دور و بری‌هایمان نیز تعمیم داد که ظاهراً همه‌مان «بلا نسبت همه‌ی شما» سرمان به یک توبره و آخور بود و انگشت به یک سوراخ کرده و به دفعات هم گزیده شدیم و باز و باز... همان آش و همان کاسه و توبه نکردیم!

دوست عزیز مطبوعاتی!

آن روزی که آن معلم خدانیامرز، انشای «علم بهتر است یا ثروت؟» را داد، کاش قلم تومی شکست و نمی‌نوشتی که:

... صد البته واضح و مبرهن است که علم بهتر از ثروت است!

و هزار جور دلیل و برهان و سفسطه و مغلطه نمی‌کردی که دانش و علم و دانائی را در جایگاهی برتر از مال و منال و ثروت و آهن و تلب و هارت و پورت و قدرت و زورگوئی و اعمال نفوذ بنشانی و آن معلم خدا نیامرز تهی‌کیسه که شپش توی جیبش سه قاب می‌ریخت، باد به غبغب بیندازد و از داشتن شاگردی چون تو به خود ببالد و کلاس را مجبور بکند که برای توی جوانک فریب خورده هورا بکشند و کف دست به هم بکوبند!

استاد عزیزم!

آن معلم خدا نیامرزمان فریب‌اندیشه‌های اخلاقی کتاب‌ها را خورد و درماندگی و روزردی از زن و بچه و در و همسایه را با این توجیه‌های عرفانی و اخلاقی و مناعت و علم فریبی دانش پرستی، فقط موجود در کتاب‌های بالایی رف، ارضاء کرد و می‌کرد. تو فریفته به به و چه چه او و بقیه همشاگردی‌ها شدی و من فریب تورا خوردم که چه خوب نوشته و استدلال کرده بودی! خیلی‌ها فریب تورا خوردند! و فریب آن آموزگار را و راستی راستی فکر کردند که علم بهتر از ثروت است!!

حالا شده ایم خسرالدنیا و الآخره! شدیم شبانی که نه تا به آخر روز گوسفندان پیامبری را در چرا نگاه داریم که دو تا نان بیات و مشکلی دوغ مان دهند و نه علم و دانش سفره‌ای شده که امروزه بی روزدی، دو تا نان سنگک و دو دسته سبزی بر آن بگذاریم که قاتوق نان مان بشود و کم تر تق زن و بچه بشنویم!

دوست عزیزم!

توی همین شهر، چندتا از همکلاسی‌های کلاس آن معلم خدا نیامرز را روزانه می‌بینی؟

نام و نشان شان چند تا از کمپانی‌ها و بیزنس‌هایشان را روزانه از رادیو و تلویزیون‌ها می‌شنوی؟

از زیر و کنار چند تا از برج ساختمان‌هایشان روزانه عبور می‌کنی؟ هر

منم شان عالم را فرا گرفته است! سر و ته کلام شان با «من به عنوان یک ژورنالیست! ما ژورنالیست‌ها!» و خزعلاتی از این دست شروع و ختم می‌شود! کاش داستان به همین جا ختم می‌شد که با خرج خودشان، برای خودشان مجلس تقدیر و بزرگداشت می‌گیرند! سبدهای رنگ و وارنگ بزرگ‌گل برای خودشان می‌فرستند! عکاس و فیلمبردار استخدام می‌کنند و به آن‌ها میزانشن می‌دهند که مطابق با سناریوی خود نوشته‌شان در کجای صحنه زرت زرت! فیلم و عکس شان را بگیرند و به رسانه‌ها برسانند که حرفت‌های سپیدموی سیاه روی، به قول زنده یاد نادر نادرپور، مدیحه سرائی سر بدهند!

دوست عزیز!

فکر می‌کنی درد و دریا فقط در همین است؟ نه فدایت کردم! نخیر! به قول تُرک‌ها: "یوغونی، یورغان آلتیندا!" (سر کلفتش هنوز زیر لحافه!) نه فقط طنزترین قلم دار ما که هو شمندترین روزنامه نگار ما، که بی برو برگرد استاد همه ما نیز هست، متأسفانه با حضورش مهر تأیید بر این مجالس حقه بازان می‌زنند! آئی بر پدر این احتیاج بیاید! پدر کوته آستینی بسوزد!

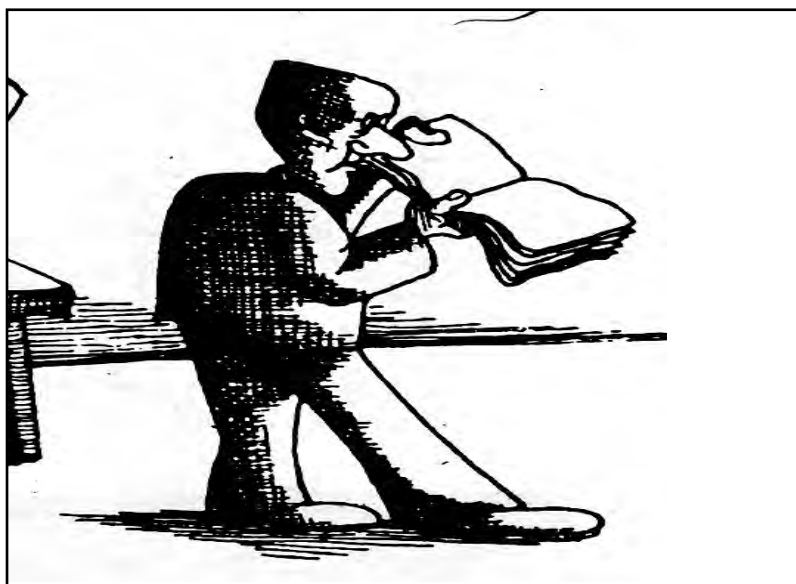
دوست عزیز!

گفت: ... اون بار اولش فقط سخت است! بعدها عادی می‌شود، شاید لذت بخش هم باشد!! جماعت نخود هر آش و قاشق نشستند هر کماجدون از بسکه دماغ شان سوخته و پرده شرم و حیاشان دریده شده است، شده‌اند فاطمه دلاک حمام گذر میرزا محمود وزیر! یا بچه پُرووی کتاب ایرج پزشک زاد!

تک مضراب

از لابلای مطبوعات ایران

فکر جانند و از قاتل‌های حاکم غافل می‌مانند!
توقع!
روزنامه آرمان نوشت: احمدی نژاد اعتقاد دارد که امید ملت به این دولت در حد بالایی است.
- ولی دولت به همان سیستم بخور و نمیر توقع آنها را برآورده می‌کند!



بی لیافتی!
روزنامه «وطن امروز» نوشت: وزیر صنایع و معادن گفت: ایران در اندونزی پالایشگاه می‌سازد.
- این بی عرضه‌ها ۳۱ سال است حتی یک پالایشگاه برای تأمین بنزین مردم نساخته‌اند!
ادعا!
رئیس قوه قضائیه گفت: به ماکمک نکنید. ماکارمان را بلدیم.
- پس چرا تو گل و لای بی کفایتی قوه قضائیه مانده ای؟!
راهنمایی
مجله جوانان (چاپ تهران) نوشت: با من بیا تا معتاد نشوی!
- اغلب فروشندگان مواد مخدر - چنین توصیه‌هایی دارند!
نگذاریم؟
هاشمی رفسنجانی گفت: نگذاریم رزمندگان دفاع مقدس را با اهداف سیاسی کنار بزنند.
- نخیر اغلب آنها با انگیزه سیاسی مقامات مملکتی، شرکت‌های سودآور دولتی و بدون مناقصه هم میدان‌های نفت و گاز را صاحب شده‌اند!

هستند؟
- آنها مشغول نماز و روزه، دعا به جان رهبر معظم و خدایم‌مرزی برای امام راحل می‌باشند که این گنج قارون را به اسم «حکومت الله» برای آنها تدارک دید!
گرسنه‌ها
حجت الاسلام نیارکی دادستان قزوین گفت: برای کاهش سرقت در قزوین باید قانون اسلامی قطع دست را به اجرا بگذاریم.
- ممکن است دست خودتان نباشد ولی شکم‌های گرسنه را سیر کنید، بهتر از قطع دست آدم‌های گرسنه است!
گنده نمایی!
فائزه هاشمی گفت: عده‌ای می‌خواهند با پدرم (حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی) درگیری پیداکنند تا برای خود شخصیت کاذب بسازند و بزرگ نمایی کنند!
- گاهی اوقات هم «پدر» ترتیبی می‌دهند که «حمله شوند» و یا «فحش بخورند» تا دیگران بدانند ایشان چه شخصیت بزرگی هستند!
نگرانی!
دکتر ایرج فاضل رئیس جامعه جراحان گفت: مردم را درباره زلزله نگران نکنیم.
- فواید نگران کردن مردم اینست که به

کشک!

محمود احمدی نژاد گفت: «شرکت چهل میلیون مردم در انتخابات و ۲۴ میلیون رأی من رکوردی در تاریخ و دموکراسی و حماسه جهانی شدن انقلاب بود.»
- کشکش بدان، پشمش بخوان!

ننگ

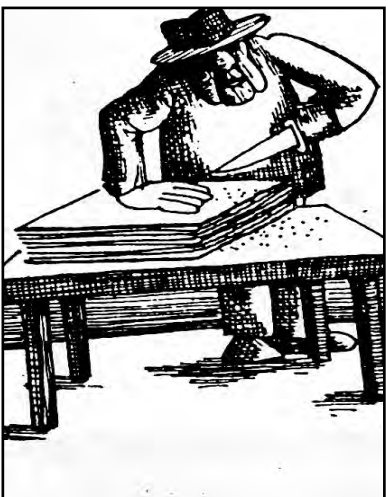
خانم سیمین بهبهانی شاعره نامدار گفت: حتی تاریخ نیز از نقش بستن حوادث بعد از انتخابات (۲۲ خرداد ۱۳۸۸) در خود ننگ دارد.

- حتی ننگی بدتر از ننگ دیدن عکس امام در ماه و انقلاب ۲۲ بهمن ماه؟!
کار!

نشریه امید جوان نوشت یک «عضو پژوهشکده اقتصاد کشور» می‌گوید: کار مفید هفتگی در ایران ۶ تا ۷ ساعت است اما در ژاپن ۴۰ تا ۶۰ و در کره جنوبی ۵۴ تا ۷۲ ساعت و

- وقتی بنا بر این است که زندگی در این دنیا ارزشی نداشته باشد و همه به بهشت بروند، دیگر کار کردن لزومی ندارد!
میلیاردرها!

علی رشیدی رئیس انجمن اقتصاد دانان ایران گفت: فهرست ۳۰ نفر میلیاردر، ناقص است افراد زیادی در ایران هستند که هزار برابر اینها پول دارند و نامی از آنها نیست. مردم می‌پرسند، آنها کجا

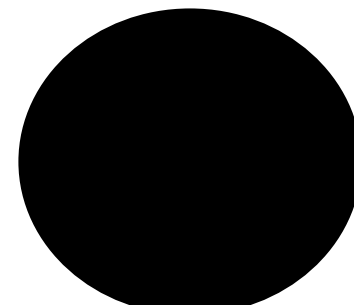


از هر منبری بالا می‌روند و بر رفیع‌ترین جای آن می‌نشینند! در پوست شیر می‌روند، در حضور آن بزرگ قلمدار، قلم خودنویس خود را به مجیزگوی شان می‌بخشند و از او می‌خواهند که رسالت قلم او را پاسدار باشند!! بعله! در پوست شیر رفته‌اند! خواب دیده‌اند که سیمون دوبوار شده‌اند! خواب نما شده‌اند که ژاندارک شده‌اند! سیمون دوبوار شده‌اند! جمیله بوپاشا شده‌اند! لیلیا خالد شده‌اند! از مردم خجالت نمی‌کشند، از دکتر صدرالدین الهی هم خجالت نمی‌کشند!؟

خدا نیامرزد آن کسی را که تخم لق نشریه رایگان را در دهان این جماعت مفت خوان لوس آنجلسی شکست! که مثل همه کارهایش لطمه جبران ناپذیری بود به قلم و مطبوعات! ده سالی است در وست وود هستم و کتابفروشی می‌کنم. حاشا و کلاز یک رادیوچی و این همه مطبوعاتی و این همه تر تلویزیون چی‌های رنگ و وارنگ و جورواجور که گذرشان به کتابفروشی بخورد و کتابی را پول بدهند و بخردند! مگر خودت و پرویز و علی و به جرأت یکی دو نفر دیگر! ولی امان از روزی که به هر مناسبت و برای هر واقعه و حادثه‌ای بخواهند مصاحبه‌ای بکنند، بلا نسبت مثل آب اماله‌اند! انگار هفتاد سال با تو رفاقت و قرابت دارند! آن وقت تو انتظار داری به بهای چهار دلار و نیم پول مجله‌ات اعتراض نکنند؟ کی اعتراض نکند؟

مردم؟ آن‌ها که از صبح تا غروب به دنبال نشریات رایگان هستند! حالا به هر دلیل، یا ندارند که بخردند و یا عادت به مفت خوانی کرده‌اند! قوم و قبیله و اهالی قلم؟ آقا جان ما نشریات خوب رایگان را به زور به ریش شان می‌بندیم! هزار جور عشو و غمزه می‌آیند که Busy هستند و وقت مطالعه نشریات فارسی زبان را ندارند!
آی بر آنجای پدر آدم دروغگو بیاید! سواد فرنگی من و تو که تا بند تیبون مون هم نمی‌رسد! بهای مجله را فردوسی خوان‌ها فقط خواهند پرداخت و امید به همت آنها باید بر بست!
پهلوان مطبوعات!
عمری گذشت، گله هیچ پیامبری را تا به آخر در مرتع به چرا نگاه نداشتیم و امیدوارم هیچ وقت نگوییم: و این نیز...!
دوست عزیز!

می‌دانیم واقعیت تلخ، هزینه‌های چاپ و کاغذ و پخش است که هر هفته پیشاپیش باید پرداخت شود و همت غسل مان و همسرش تا به کی تا به چند استمرار این حلاوت راضمان خواهد بود؟ وگرنه تو که پی حشمت و جاه آستین بالا زنده‌ای که همیشه حشمت و جاهت را داشته‌ای و جایت در دل و ذهن ما بوده است. دست مریزاد که به پا خاستی و کلون در بسته فردوسی را پس کشیدی و دو طاقه درب را به دیوارها تکیه دادی و خود برسکوی خواجه نشین آن نشست‌ای! بگذار اگر چه یک دم باشد، این زمان بیاید که نوری زاده و پیام نوری علا و ناصر شاهین پرو بقیه بچه‌ها به طواف خانه فردوسی مشغول باشند تا دیگران نیز از راه برسند و خواهند رسید! و دیدن دوباره تو بر خواجه نشین این خانه مایه دلگرمی همه ماست.



دوستم فغانم داده است

اشاره - با سپاس و تشکر فراوان از نویسنده عزیزی که بسی خجالتان داده است...
عارف فرزانه‌ای که با لطافت روح و قلب رئوف و مهربانش در این نامه بنده را چنان اسیر لطف و محبت خود ساخته است که اگر او را به تواضع و بزرگواری نمی‌شناختم بخود اجازه چاپ این نامه را نمی‌دادم. هم چنین از خوانندگان پوزش می‌خواهم که همچنان

بناچار بایستی آن چه درباره این بنده می‌نویسند، بخوانند: آن چه که بسیار به من می‌افزاید ولی شاید مایه دردسر قارئین محترم باشد. انشالله که می‌بخشند. «محبت» است و نمی‌توان آن را نچشید. رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار / دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست./ «سردبیر»

یک دسته گل دماغ پرور

هوشنگ گلشنی

موفق شدم ولی نوشته‌های او را خواندم و خواندم و همچنان حسرت دیدارش را خوردم و خوردم تا اینکه تازیانه محرمعلی خانی استخوان‌های فردوسی را نرم کرد و باز حسرت روی حسرت که با توپ انقلاب از ایران به بیرون رانده شدم و با سر در شهر فرشتگان فرود آمدم روزی در پیشخوان کتابفروشی‌ها روزنامه عصر امروز را دیدم و اسم عباس پهلوان و شادمانیم، غم غربت را سبک کرده و اگر وطن نبود بار دیرین در کنار بود که بود تا اینکه ایندفعه با شلاق محرمعلی خان که با تازیانه نیستی و نداری عباس را از ما مشتاقان قلم او گرفتند.

اما زیاد طول نکشید روزی در راهروی تلویزیون کانال یک کسی را که در آسمان دنبالش می‌گشتم روی زمین پیدا کردم در آغوشش کشیدم و قصه‌ی همه غصه‌های چهل و چند ساله را برایش گفتم و فهمیدم اگر حکمت دری را به رویش می‌بندد رحمت در دیگری را برایش باز می‌کند و من هیچ وقت نتوانستم مثل او بنویسم ولی او هر روز برای من می‌نویسد برای همه می‌نویسد و چه راحت و خوب دوباره شلاق را به دست گرفته است.

مقدم «فردوسی امروز» مبارک، قلم عباس پهلوان روان و شمشیر سخنش همچنان بران باد!

شاد بمانید

تازه پشت لبانم سبز شده بود که عشق هوانوردی و پوشیدن اونیفورم آبی رنگ مزین به عقاب ملیله دوزی از تمامی پس کوچهای جوانی و آرزومندی پدر و مادر برای داشتن پسری از قالب دکتر و مهندسی بیرونم کشید و به جرگه هوانوردان آن روزگار پیوستم و اونیفورم آبی را پوشیدم و برای اخذ تخصص عازم آمریکای آن زمان شدم که خود داستان مفصلی دارد.

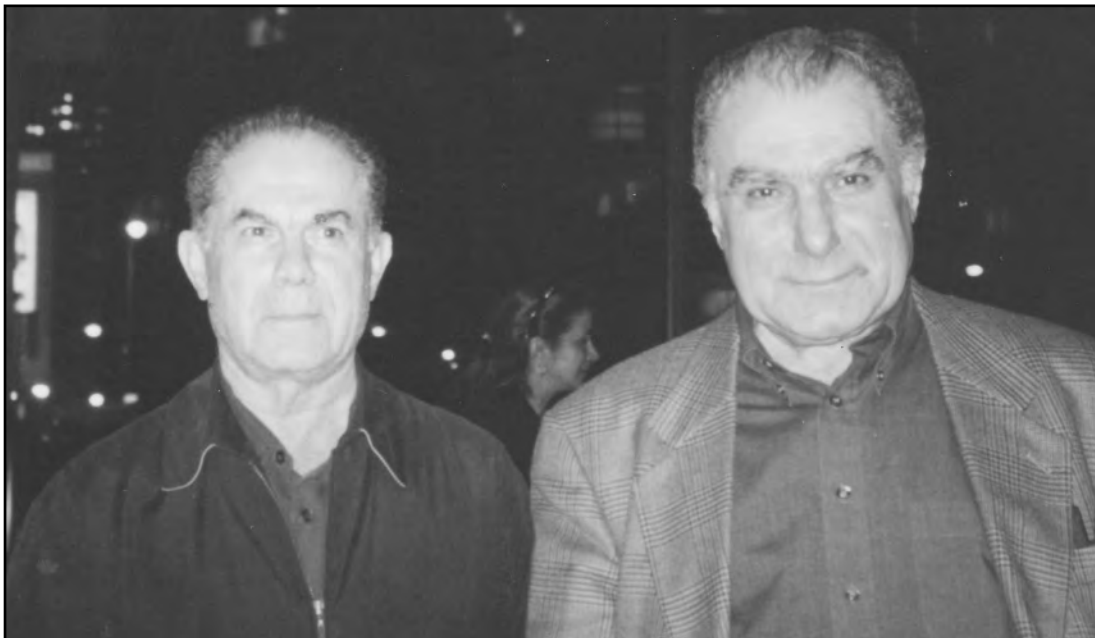
پس از بازگشت به ایران در قد و قواره جعفر خانی و پُز یاد گرفتن زبان انگلیسی به صغیر و کبیر و نشان دادن آن، دست به ترجمه داستان‌ها از مجلات خارجی زدم و با اسم مستعار (برای نظامیان آن زمان نوشتن در مطبوعات قدغن بود) ترجمه‌ها را به مجلات تهران می‌فرستادم تا با الفبای نوشتن بیشتر آشنا شدم و برای این آشنایی بیشتر با نویسندگان دیگر، همه نشریات فارسی زبان آن روزگار را می‌خواندم تا به مجله فردوسی رسیدم و با خواندن مقالات عباس پهلوان تازه فهمیدم که من کجایم در این بحر تفکر و عباس پهلوان کجا؟ و ندیده و نشناخته شیفته قلم روان و شیرین او شدم و سبک و سیاق نوشتن حضرتش سرمشق و الگوی من شد تا به امروز و همین جا اعتراف کنم که حتی یک سطر نتوانستم «عینهو» عباس بنویسم و این حسرت همچنان با من است و خواهد بود وقتی خاطرات سفر او را در «حرم بیت العتیق» خواندم به خود گفتم: برادر «این ره که تومی روی به ترکستان است»! ولی در همین راه ترکستان هوس و اشتیاق دیدن او را داشتم و هرچه بیشتر تلاش کردم کمتر



جای خالی محمد...

فضای اتاق کار کوچک من پر است از یاد و یادگارهای برادر، با من، از خواب بیدار می‌شود و با من روز را سپری می‌کند، به من امر و نهی می‌کند، همانطور که در کلاس درس می‌کرد و خلاصه همواره با من است. گاهی چنان از غیبت ناگهانی اش غمگین و تنها می‌شوم که آرزو می‌کنم کاش می‌شد به اومی پیوستم و می‌دانم تونیز چنین کمبودی را حس می‌کنی؟ به هر تقدیر محمد عزیز ما، کتابی را که به زبان آلمانی در آلمان نشر یافته خوانده و با نویسنده کتاب که خانمی ایرانی به نام «ترکان» است ملاقات کرده و نظرش را درباره محتوای کتابش به روی کاغذ آورده است. این خانم نویسنده کتاب دیگری هم به زبان آلمانی دارد به نام «نامه‌ای به یک برادر مسلمان» این کتاب را هم خوانده و نظرش را در زیر ملاحظه می‌کنی.

دوست و برادر عزیزم: «محمود»



زندگی رقت بار انسانی به سوک نشسته یک اعدای

دکتر محمد عاصمی

این پاره‌ای از وجود من است که در خون می‌غلطد... خیال تو مرا رها نمی‌سازد، خیال تو در جان من چون دردی مداوم جاری است، نه آنقدر نیرومند است که بتوانم فریاد برکشم و نه آنقدر ناتوان است که بتوانم فراموش کنم، چشم‌های سیاه نافذت را می‌بندم که می‌دانم دیگر برق نگاهی در آن نیست.

از خیال تو می‌گریزم، که می‌دانم در زیر خاک تیره خفته‌ای، من سوزش گلوله‌هایی را که بر جانت نشانده‌اند، حس می‌کنم، سراسر وجودم، از این سوزش، آتش می‌گیرد، من می‌دانم که ترا قبل از تیرباران به شلاق

بسته‌اند، گوش چپت را بریده‌اند، چهره ات را، با مشت و لگد در هم کوفته‌اند، ترا به جرم خدمت به رژیم گذشته تیرباران کرده‌اند و می‌دانم تمام عمرت را به شیوه‌ی خودت با آن رژیم در پیکار بوده‌ای، به جرم خدمت به آنها که دشمن می‌داشتی... چه پاداشی؟...

مسخره‌ی سرنوشت را تماشاکن، که تو باید به خاطر نظام گذشته کشته شوی تا با آن مبارزه کردی چه بازی هولناکی که سرزمینی را از چنگال چند قاتل، آزاد سازند و به دست صدها قاتل بسپارند، قاتلین سفاک و بی‌رحم. از خانه بیرون می‌آیم، گیج و گنگ و از خود بیخود هستیم، در درونم، بسم الله الرحمن الرحیم می‌جوشد... خدا همه‌ی زبان‌ها را می‌فهمد... خدای من زبان مرا می‌شناسد...

من خدای مسلمان‌ها را صدا نمی‌زنم، من پرهیز می‌کنم که با خدای خودم به زبان غربی حرف بزنم... من سال‌هاست که به خدای اسلام پناه نمی‌برم، این زبان، زبان من نیست این مذهب، مذهب من نیست، این خدا، خدای من نیست، من حتی پرهیز می‌کنم با هموطنانی که از ایران می‌آیند، حرف بزنم... من آنها را نمی‌شناسم، هریک از اینها می‌توانند قاتل تو باشند، که در گوری بی‌نام و نشان خفته‌ای...

به شمال تهران منتقل نشده‌ام، بلکه بسیاری از بازاری‌های ثروتمند، خانه و کاشانه‌ی خود را به شمال شهر منتقل کرده‌اند و کسب و کارشان در همان بازار است. خانم «ترکان» به گمان من، هیچ نیازی نداشته است که از میان شوخی‌های نیش آلود مردم ایران یک شوخی مربوط به خمینی و زن جوانش را بیاورد، قصه‌ی زن جوان داشتن خمینی به فرض صحت، زیاد موضوع جالبی نیست، خمینی آنقدر بد کرده است که لزومی ندارد با پیرایه‌هایی از این قبیل به جنگ او برویم.

«ترکان» در بیان ساده و معصوم ماجراهای زندگی خود، بسیار موفق‌تر است تا در تشریح مسائل تاریخی و اجتماعی!

مثلاً در بیان اشکال «مبارزات مخفی» به نظر می‌آید که از شنیده‌های گوناگون مایه گرفته است و واقعیت شکل مبارزات مخفی را نمی‌داند و تصویرهایی که می‌آورد، دور از واقعیت است. به نظر من شایسته است در ترجمه فارسی کتاب که قصد انتشار آن را دارد، در این زمینه‌ها تجدید نظری به عمل بیاورد.

تصویر روی جلد کتاب، اثر خود خانم «ترکان» است و بنابراین ما با یک نویسنده‌ی تصویرگر روبرو هستیم که هم می‌نویسد و هم تصویر می‌کند. کتاب «نامه‌ای به یک برادر مسلمان» در سلسله‌ی آثار نویسندگان جوان و معاصر ایرانی که «ادبیات مقاومت» زمان ما را به تصویر می‌کشد، جای نمایانی خواهد داشت و با ترجمه‌ی چند قطعه‌ی کوتاه از این کتاب نمونه‌ای از برداشت‌ها و احساس خانم «ترکان» را می‌آوریم و برای او موفقیت آرزو داریم.

«شب پیش در حیاط زندان اوین، توفان، فرزند آسمان، به جرم عضویت در گروه ضد انقلابی پارس و کودتا علیه انقلاب اسلامی تیرباران شده است.»

خبر روینامه‌ی یومیه‌ای که از تهران رسیده است، برابر چشمانم قرار دارد،

در کتاب، زندگی رقت بار «ترکان» در میان خانواده‌اش، بخصوص رفتار مادرش با او، موارد ریز زندگی خانوادگی در گیلان و تهران، بصورتی نافذ و مؤثر تصویر شده است.

انتخاب اسامی دلپذیری برای شخصیت‌های کتاب مانند خاک، آسمان، دریا، توفان، کلاجه، نشانه‌ی لطافت و ظرافت خاص نویسنده و محیط آغازین زندگی او در ولایت است. «ترکان» با اسلام، خمشی قهرآگین دارد و در جای جای کتابش از تعالیمی حرف می‌زند که در افواه و از زبان پیرزن همسایه «خانم گل» شنیده است و طبیعی است با همان سادگی عوامانه

بازگویی کند، شاید هم در یک بازگویی از این دست، نیازی به تحقیق در صحت و سقم افکار و اعتقادات عوام نباشد. اما تصور می‌کنم در مسائل تاریخی و اجتماعی، می‌بایست. «ترکان» و سواس بیشتری داشته باشد و جریان‌ها و حوادث را در هم نیامیزد، (فی المثل کنفرانس یالتا در تهران تشکیل نشده است) و یا (ابتکار ایجاد شاهراهی را که باید آیندگان از سوئی بیایند و روندگان از سوئی بروند، به شاپور ذوالاکتاف، نسبت داده‌اند، نه آنطور که ایشان می‌نویسند به کوروش کبیر) و یا (ناصرالدین شاه را میرزا رضای کرمانی کشته است نه یکی از نوچه‌های صاحبقران)؟!...

چنین است در مورد حوادث گوناگون دانشگاه تهران و مبارزات دانشجویی در خارج از ایران، و بحث درباره‌ی اینکه «هویدا چون زیاد می‌دانست»، می‌بایست در ایران بماند و کشته شود و یا «شریعتی را کشته‌اند» و حال آنکه «هویدا» معتقد بود، در یک دادگاه معقول می‌تواند بایستد و از خود دفاع کند و شریعتی هم بیماری قلبی داشت و بر اثر همان نیز درگذشته است و زاغه‌های جنوب تهران، مرکز مردمان بی چیز و مستمند و دهقانانی است که به امید لقمه‌ای نان، زمین نان آورش را رها کرده‌اند و به شهر رو آورده‌اند، نه آنطور که ایشان نوشته‌اند. «چاله میدان» و بازار، برخلاف نوشته‌های «ترکان» هیچگاه رونق خود را از دست نداده و

ایرانیان یاد «ندا» را در

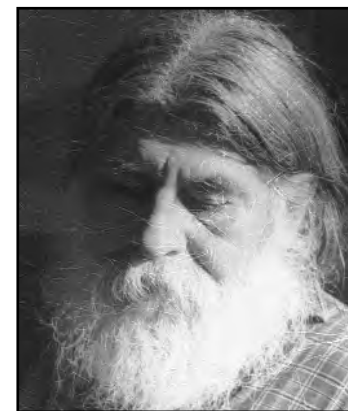


لوس آنجلس زنده نگاه داشتند

عکس از رامین



فن در سکوت



خسرو امیر عضدی

از: تبار شیفتگان شیدا

تا: آنجا
که: عرب - نی انداخته
رفته ام - بسیار

پای برهنه - و: عریانم!

اما: عجم - مانده ام
در این بیکران
ونمیپرسم
که: کیستم ... دیگر نمیدانم

شاید - از: تبار شیفتگان شیدایم
هنوز
و: اهل دل

و: نه! مستحق هجران
و: گمشده در بیابان
نه! ... حیرانم! ...

و: زمزمه میکنم
همچنان - حدیث عشق
و: به هر زبان
که: میدانم
و:

کم - و
کوتاه - و
کامل مینویسم:
خلاصه ...

عاشق ایرانم!

هنوز هم



مهراسیم!
چرا
که: با بهم سازی ما
براندازی
بنیادش
زیاد هم
سخت
و: دور از ذهن نیست

حبابی - بیش - نیست
پر - از: تو خالی
واز: خالی - پر

در: دریای عشق
میترکد
با: موج

ساقی! ...
دوباره - باز
پرکن! ... پیاله - را!

شادی کنیم! شادی همیشه حاصل آزدیست

اگر "غم" - لشکر - انگیزد!
که: خون عاشقان ریزد
من! و: ساقی - بهم سازیم -
و - بنیادش - بر اندازیم!

فرموده بود که عالیجناب
و: چه خوب است

اینگونه با همیم
و: هر چه داریم همین است
و: همین - هم - کم - نیست

گر چه ما می گذاریم
راه می ماند غم نیست

ساقی! ... دوباره - باز پرکن! ... پیاله - را

چه بد است!
باز
غم
با: لشکری برانگیخته
به: این عظمت
و به: این بزرگی

و به قصد
دوباره
ریختن
خون
عاشقان
در: برابر
شادی
نشسته است



جان من!
می خور!
و: رندی کن!
و: خوش باش!
ولی:
دام تزویر - مکن!
چون دگران
قرآن را

و:
هر آنکه
جانب - اهل خدا
نگه دارد

خداش - در همه حال
از: بلا
نگه دارد

حدیث دوست - نگوییم
مگر - به: حضرت دوست
که: آشنا
سخن آشنا
نگه دارد

عاشقانه دمی - با: درویش

ترسم - این قوم
که: بر درد کشان
می خندند
در سر کار خرابات کنند
ایمان را

یار مردان خدا باش!
که: در کشتی نوح
هست خاکی
که: به - آبی - نخرد
طوفان را

هر کرا - خوابگاه آخر
مشتی خاک است
گو چه حاجت
که: به افلاک کشی
ایوان را

ای آشنای من!
گرت - هواست
که: معشوق
نگسلد - پیمان

نگاه دار!
سر رشته
تا: نگاه دارد

چو - گفتمش

که: دلهر را
نگاه دار! بگفت:
ز - دست بنده - چه خیزد?
خدا - نگه - دارد

و خدا نگهدارت
عزیز من!!



داریوش باقری

میدان انقلاب و خیابان ولیعصر. دکه روزنامه فروشی. کیهان ورزشی. دنیای ورزش. سینما آزادی. سینما ریولی. بلیکوت. تخمه. فروش‌های کنار سینماها. مخصوصاً تو میدان انقلاب یکی بود می‌گفت: ننه ام بوداده! یعنی اینکه خونگیه تخمه هاش. کیهان فرهنگی.

چیپس.

- ۲۰ قرونی. ۵ زاری. تلفن سکه‌ای. واتو واتو صبح جمعه. آینه عبرت، علی، آنقی، جمعه شب ساعت ۹ کیسه‌های کمک به رزمندگان تو مدارس. شلوار لی. لوله تفنگی. تفنگ. پانک. گشت نارالله. مایکل جکسون. مدونا. کمیته. گشت جندالله. بازی موش و ؟ توی کوهستان پناهگاه‌های داخل مدرسه. قلمک هایی به شکل مسجد الاقصی. پرچم اسرائیل و امریکا. کف زمین مدرسه!

- ادامه برنامه تا چند لحظه دیگر. شهر بازی، مینی سیتی، فانفار، ماننو، مقنعه خاکستری. چادرمشکی. جوراب سفید قدغن. کیهان، پرمنگنات، گوگرد، منیزیم... جاده ابریشم. پنج شنبه ها، بچه ها. زینخ، جوهرلیمو، کاربیت سخنرانی امام خمینی از، جماران. رادیو: شونندگان عزیز توجه فرمایید، شونندگان عزیز توجه فرمایید! رزمندگان سپاه اسلام. صدایی که هم اکنون می‌شنوید. تنس پلاست، دواگلی، دتول، وایتکس، آب ژاور.

- قالمق مگسی، بوق ده یازده، سونی شصت و چهار، باند خربزه ای، پیکان، لاستیک دور سفید، کارلوس دهه چهل، توی دهه شصت یک کوله خاکی داشتم که باهاش مدرسه می‌رفتم، صبح‌ها وقتی باید از ایست و بازرسی دم در مدرسه می‌گذشتیم مأمورها، ترکش‌های ضد هوایی شب قبل که قرار بود هوایماهای عراقی را، از آن خرج خمپاره، سرنیزه بزنند پیدا می‌کردند.

- آتاری. کوله خاکی، شلوار خاکی، پوتین خاکی، یادش بخیر دهه شصت دهه خاکی عمر ما بود.

ما روحمان را در دهه شصت جا گذاشتیم و هیچ کس از آدم‌های امروزی نفهمید ما چرا اینقدر جوان هستیم؟؟

دهه شصت دهه خاکی نمر ما

- دفترچه، پناهگاه، صدای آمبولانس، چسب ضربدری رو شیشه‌ها، آژیر قرمز، ضد هوایی بسیج، گروبی شیشه نوشابه، هاج زنبور عسل، آدامس خروس نشان، مداد شیر نشان، پاک کن‌های بد پاک کن، پلنگ صورتی، کیف‌های چمدانی باکلید کوچک فلزی، سنگ‌هایی که توی خیابان چیده شده بود، والور، گردسوز، بوی نفت، کاغذ کاهی، رفیق دهه شصت خاطرات هست؟

- آلوچه، لواشک سبزی ۵ زار، پیراشکی سرکوجه مدرسه، کرایه ۲۰ ریال تاکسی، تاکسی‌های آبی پیچ شمیران تا خود شمیران، اتوبوس‌های دو طبقه خط میدان خراسان تا توپخانه، تعاونی شهر وروستا، سیگار جیره ای، هفته‌ای دو پاکت، تیر و آزادی، اشنوویزه وهما بیضی بدون فیلتر برای مستضعفین سیگاری.

- کمیته، حاجی خدابخشی، تویوتا لندکروز، پاترول، صبح جمعه با رادیو، نوذری، آذری، ملون، کفش ملی و بلا، وین، پفک نمکی مینو، توپ دولایه، صف‌های طولانی سینما، چراغ علاءالدین، برنج ارگونهای وارداتی، به مقدار لازم، پاستیل ماری، تافی با مزه‌ی کاغذ، بوفه مدرسه، عدسی، بربری، فیلم سینمایی عصر جمعه شبکه یک، برنامه تحلیل اقتصادی، نوشابه فقط با ساندویچ.

- بستنی آل‌اسکا، کانادا درای، برنامه گمشدگان هر روز ساعت ۴ تا ۵ عصر، ترکش‌های ضد هوایی روی پشت بوم، شب قبل، هوایماهای عراقی، شلیک، تماشای بمباران‌های هوایی از رو پشت بوم آپارتمان ۵ طبقه، ویدیوهای پیچیده شده لای پتو، کارملا، برنامه کودک ساعت پنج، سنگر سازی تو مدرسه، اسمارتیز، نوک، ویفر، تی تاپ.

- رادیو، قصه‌های شب، ساعت ده و نیم، موسیقی تیتراژ ابتدایی اش یکی از مرموزترین صداهای یادآور آن دوران است. دفتر صدبرگ، دو تومان. تعلیم و تعلم عبادت است. صف. صبح گاه. مرگ بر آمریکا! مرگ بر شوروی! در کرده‌ها در مدرسه. خانم معلم. آقای ناظم. کابل. شلنگ. دعای فرج. سریال آقای دلاور. آقای فرجامی.

نارنجک‌های پلاستیکی. قلمک. دارت. تفنگ ساچمه‌ای سرکوجه مدرسه.

- روزنامه کیهان، اطلاعات، ۲ تومن، مجله دانشمند. کوپن. صف بانکی. بساطی‌های

پلیس و خلافکار در چند کشور دنیا!



پلیس شما را دستگیر می‌کند و شما عاشق دختر رئیس پلیس می‌شوید و توسط آن دختر از زندان فرار می‌کنید و در حالیکه دوتایی آواز می‌خوانید و دور درخت می‌چرخید و روسری دورگردن معشوقه تان می‌پیچید و هی دستش را می‌گیرید و می‌کشید و ول می‌کنید به دور دست‌ها فرار می‌کنید.

● هلند: از آنجا که همه کارهای خلاف در این کشور محسوب نمی‌شوند بنابراین اگر کسی خواهر و مادرش را هم که به یکدیگر پیوند بزند باز هم خلاف محسوب نمی‌شود و پلیس دستگیرش نمی‌کند!

● روسیه: شما خلاف می‌کنید اما قبل از آنکه توسط پلیس دستگیر شوید توسط گروه‌های رقیب کشته می‌شوید.

● یک کشور آسیایی که اسمشو نمی‌آوریم: شما خلافی نمی‌کنید اما پلیس شما را دستگیر می‌کند. شما ناپدید می‌شوید. یک هفته می‌گذرد و خبری از شما نمی‌شود. دو هفته می‌گذرد و کسی از شما خبری ندارد. پلیس دستگیری شما را تکذیب می‌کند. اداره قضاوت نسبت به وجود شما ابراز بی‌اطلاعی می‌کند.

بیمارستان‌ها و زندان‌ها و پزشکی قانونی هم از شما خبری ندارند. در پایان هفته سوم یک سایت محارب و معاند و فتنه‌گر و برانداز و اغتشاش‌گر و حرمت شکن مکان دقیق دستگیری، همراه با فیلم ضرب و شتم تان را پخش می‌کند. پلیس از طریق ۲۲۲ کانال خبری و سیاسی این اتفاق را تکذیب می‌کند و فیلمبردار این صحنه را تحت تعقیب قرار می‌دهد! شما هم بالاخره یه بلایی سرتان می‌آید. نگران نباشید...!

● سوئیس: شما خلاف نمی‌کنید. پس نیازی به حضور پلیس نیست.

● عراق: شما خلاف می‌کنید. پلیس شما را دستگیر می‌کند. در حین دستگیر شدن بمبی که در جوراب‌تان جا سازی کرده‌اید منفجر می‌کنید و به همراه پلیس کشته می‌شوید.

● چین: شما خلاف می‌کنید. شما اعدام می‌شوید!

● امارات: شما حال و حوصله خلاف ندارید و به جایش با همراهی پلیس، از کشورهای همجوار دختر وارد می‌کنید!

● هندوستان: شما خلاف می‌کنید.

● آمریکا: شما خلاف می‌کنید. پلیس شما را دستگیر می‌کند. احیاناً آن وسط مقادیری مشت و لگد توسط افسر پلیس دریافت می‌دارید. یک نفر از این صحنه فیلم می‌گیرد و در اینترنت پخش می‌کند. صحنه ضرب و شتم شما از ۲۲۲ کانال خبری و سیاسی پخش می‌شود. پلیس رسوا می‌شود. پلیس از مردم آمریکا عذرخواهی می‌کند. پلیس ۱۵ میلیون دلار به شما غرامت می‌دهد. شما نیز به خاطر جرمی که مرتکب شده‌اید مجازات می‌شوید!

● ایتالیا: شما خلاف می‌کنید. پلیس شما را دستگیر می‌کند شما به پلیس رشوه می‌دهید. شما آزاد می‌شوید!

● فرانسه: شما خلاف می‌کنید اما پلیس شما را دستگیر نمی‌کند چون فعلاً به خاطر کمی حقوق در حال اعتصاب است.

● انگلیس: شما خلاف می‌کنید و پلیس یک مسلمان سپاه پوست عرب را به جای شما دستگیر می‌کند.

● آلمان: شما خلاف می‌کنید و سگ‌های پلیس ردتان را پیدا می‌کنند و شما را دستگیر می‌کنند.

دختر، ملا و درویش!



دی و با حالتی بی تفاوت جواب داد: من دخترک را همان جا رها کردم ولی تو هنوز به آن چسبیده‌ای و رهایش نمی‌کنی!

یک ملا و یک درویش که مراحلی از سیرو سلوک را گذرانده بودند و از دیری به دیر دیگر سفر می‌کردند.

سر راه خود دختری را دیدند در کنار رودخانه ایستاده بود و تردید داشت از آن بگذرد.

وقتی آن دو نزدیک رودخانه رسیدند دخترک از آن‌ها تقاضای کمک کرد و درویش بلادرنگ دخترک را برداشت و از رودخانه گذراند.

دخترک رفت و آن دو به راه خود ادامه دادند و مسافتی طولانی را پیمودند تا به مقصد رسیدند.

در همین هنگام ملا که ساعت‌ها سکوت کرده بود خطاب به همراه خود گفت: «دوست عزیز! ما نباید به جنس لطیف نزدیک شویم، تماس با جنس لطیف برخلاف عقاید و مقررات ماست، در صورتی که تو دخترک را بغل کردی و از رودخانه عبور دادی!» درویش با خونسر-

«سکس»

پرسودترین تجارت در عرصه اقتصادی ایران اسلامی



تن فروشی حفاظت شده توسط بسیج‌ها، پاسداران و نیروی انتظامی

تهران نیست) قبل از هر چیز این سؤال را در ذهن شکل می‌دهد که این مردان به دنبال چه سطحی از ارضای نیازهای جنسی خود هستند که با چنین ولع و حساسیتی به این روشنی وارد این بازی به ظاهر خطرناک میشوند. در این شرایط که همه نهادهای حکومتی مرتبط با امنیت اجتماعی و ضابطان حفظ اصول و ارزشهای اسلامی در صدد مقابله یا

رسمی پلیس تهران هر روسپی حداکثر ۵ دقیقه از وقت خود را در خیابان منتظر مشتری می‌ماند، بنابراین سرگردانی این ماشین‌ها تنها به دلیل یافتن زن یا ترنسی ویژه است.

وله و حساسیت

تمرکز و توجه این تعداد از مردان در این مسیر (که البته تنها محل بروز یا وجود چنین مراودات و معاملاتی در کلان شهر



که در هر کجای این مسیر ۱۰ کیلومتری ایستاده باشی و به دقت خیابان را در نظر بگیری تعداد زیادی خودرو را در حال چرخش به دور محیط این مسیر مستطیلی خواهی دید.

این ماشین‌ها عموماً تک سرنشین و یا با یک همراه هستند که با وجود روسپیان زیاد این مسیر شاید ساعتها به دنبال روسپی دلخواه خود میگردند. بنا بر آمار

تن فروشی در این خیابان در ازای رقمی بین ۲۰ تا ۵۰ هزار تومان صورت می‌گیرد. رانندگان ماشینهایی که به سرعت می‌خواهند خود را به کانون معامله نزدیک کنند عموماً در مسیرهای میدان فاطمی، فتحی شقاقی، استاد مطهری (تخت طاووس)، سهروردی و برگشت از شهید بهشتی (عباس آباد سابق) و باز خیابان مطهری در ترددند. طی دو یا سه ساعتی

خیابان عاقبت آخر!

هر شب خیابان مطهری (تخت طاووس سابق) بعد از ساعت ۸ شب چهره دیگری به خود می‌گیرد. پیاده باشی یا سواره، وقتی وارد این خیابان میشوی از همان ابتدای مسیر متوجه تراکم ماشینهای متنوعی میشوی که شتابزده برای کنار کشیدن از وسط خیابان در حال سبقت گرفتن از یکدیگر هستند.

اگر برای اولین بار با این منظره مواجه شوی و از ماهیت آن اطلاع نداشته باشی فکر می‌کنی به اصلاح حلو خیرات می‌کنند. ولی اینجا از خیرات خبری نیست. این بازی پر پیچ و خم ماشینها تنها تلاشی است میان مردان سواره برای خرید تن یک زن. رقابتی پر هیاهو در بازار شبانه و تحت الحفظ تن فروشان زن و ترنس هایی که خیابان مطهری یکی از پایگاههای اصلی و شناخته شده آنهاست.

اگر از نزدیک شاهد صحنه باشی خواهی دید که در معامله غیر قانونی اما علنی این بازار، فروشنده و خریدار بارضایت خیابان راترک میکنند.

کانون معاملات!؟

روسپیانی که زیر تابلوهای خیابان مطهری، بهشتی، مصلا و فتحی شقاقی ایستاده‌اند می‌دانند چشمانی به بهای نیمی از درآمدشان، مراقب آنها هستند. این تابلوها ضامن امنیت آنهاست.



به اصطلاح خودی‌ها در تجارت سکس مشارکت دارند.

آنها وجود این تجارت را بر خلاف ادعاهای رسمی اجتناب ناپذیر می‌دانند و ترجیح می‌دهند سود آن را به دست دیگران نسپارند.

عملا هیچگاه برخورد قاطعی با روسپیان نمی‌شود و بیشتر فشارها بر روی زنان عادی است که مثلا پوشش مورد پسند آقایان را ندارند.

همین تاکید پر جنجال بر ازدواج موقت انعطاف مسئولان در مقابل سکس‌های خارج از خانواده و خیابانی را نشان می‌دهد.

اینکه در ایران شبکه‌ای سامان یافته و منسجم قاچاق و فروش سکس وجود دارد قابل انکار نیست. اخباری که هر از چندی در رسانه‌ها منتشر می‌شود و



اخلاقی کنی تا آزاد شوی." لذت از حس جالب

حمیدرضا دانشجو یکی از مشتریان این زنان است. او سرکوب ۳۰ ساله روابط جنسی را عامل اصلی گرایش مردان به این نوع نازل و بی کیفیت سکس می‌داند و می‌گوید: "همه ما عادت کردیم بدون در نظر گرفتن زشتی و زیبایی به فرمان دورنی مان که می‌گوید فرصت را از دست نده گوش دهیم. شاید هیجان کاذب اینکه آدم کاری خلاف قانون انجام می‌دهد هم بی تاثیر نباشد."

در ضمن این حس که با مقداری پول می‌توانی هر خدمتی دریافت کنی و صاحب تن زنی شوی که حق ندارد چیزی از تو بخواهد، به نوبه خود حس جالبی است که احتمالا همه مردان از تجربه آن لذت می‌برند.

سویه دیگر صحبت‌های حمید را در گفت و گو با سامان می‌شنویم. او ساکن یوسف آباد است و حالا در خیابان فتحی شقاقی در جستجوی زن دلخواه خود می‌گردد.

افسر وظیفه شناس!

سامان می‌گوید: "با شناسایی این زنان سعی در درجه بندی همکاری آنها برای ارضای خود کرده‌ام و به این ترتیب با داشتن شماره تلفن‌های آنها بسته به قیمت یا کیفیت خدماتشان با آنها تماس می‌گیرم. شب‌هایی که وقت و حوصله دارم چرخی می‌زنم تا به لیست خود اضافه کنم. با تمام این وسواس‌ها به نظر من سکس با روسپی‌ها مثل خوردن یک ساندویچ است. وقتی گرسنه‌ای به یک تکه نان هم قناعت می‌کنی اما مثلاً همبرگر را ترجیح می‌دهم. حالا وقتی خیلی گرسنه باشم و کمی حوصله به خرج دهم زنی رامی خرم و این همان مقوله ساندویچ و یک تکه نان است برای من."

سامان تجربه بازداشت در همین خیابان را نیز دارد. او تعریف می‌کند که چگونه پس از سوار کردن یکی از زنان تن فروش توسط گشت پلیس مجبور به توقف می‌شود. یکی از ماموران پس از اخذ مدارک او سوار ماشین اش می‌شود و دستور حرکت به سمت بازداشتگاه را می‌دهد.

اما چند خیابان آنسو تر به دستور همان مامور زن تن فروش پیاده می‌شود و او می‌ماند با یک پلیس وظیفه شناس که با پنجاه هزار تومان قصه بازداشت را

پیشگیری (ولو ظاهری) از بروز چنین انحرافات در خیابانها و اماکن عمومی هستند، این عربانی در خرید و فروش تن در خیابانهای پر تردد و اصلی بیش از هر چیز بر سازمان یافته بودن و تحت کنترل بودن فروش سکس در ایران صحنه می‌گذارد.

بازار کنترل شده!

حامد که خود یکی از مشتریان سکس خیابانی است معتقد است: "این زنان از سوی تعدادی از بسیجی‌ها حمایت می‌شوند."

او دلیل باور خود به این موضوع را شهادت بسیاری از زنان تن فروش خیابانهای اصلی و پر مشتری می‌داند.

حامد که هفته‌ای دو شب را در خیابان‌های مطهری و مصلا (عباس آباد) در آمد و شد می‌گذراند می‌گوید: "تقریباً همه این زنان را حداقل یک بار سوار ماشین خود کرده‌و با آنها درباره قیمت و کیفیت ارائه سرویس صحبت کرده‌ام و در نهایت با نیمی از آنها "سکس" داشته‌ام و در ارتباط زیاد با آنها بارها شنیده‌ام که نیمی از درآمد خود را به مردانی می‌دهند که تحت عنوان بسیج یا نیروی انتظامی و ... در مسیر همان خیابانها در گردش هستند و بازار این زنان را کنترل می‌کنند"

پاسداران حریم

مهدی که محل زندگی او در خیابان لارستان است و معمولا شبها در پیاده روهای خیابان مطهری و ولیعصر قدم می‌زند در اظهار نظر مشابهی معتقد است: گروهی از ماموران پلیس و عوامل بسیج گردانندگان اصلی روسپگیری در این مسیرها هستند. وی که از مشاهدات خود در این ارتباط استفاده می‌کند می‌گوید: "این حمایت دولتی بسیار واضح است، چرا که زنانی که "تجارت سکس" می‌کنند با ظاهری مشخص تا نیمه‌های شب بدون اینکه کسی مزاحمشان شود در این مسیر پرسه می‌زنند. کافی است مثلاً کسی آنها را به زور سوار ماشین خود کند باافاصله سر و کله یک مامور پیدا می‌شود و کارشان به پایگاه بسیج یا ساختمان کمیته خیابان وزرا می‌گردد. هر چند همه راه فرار را هم بلدند و کافی است در طول مسیر از خیر وجه معامله بگذری و این پول را به عنوان وجه المصالحه دو دستی تقدیم پاسداران حریم ارزشهای



سودترین عرصه اقتصادی است که جولانگاه خودی‌ها شده است.

روسپیان زیر تابلو خیابانهای اصلی می‌ایستند. آنها از تاریکی شب نمی‌ترسند، آنها به خشونت جاری تن داده‌اند، روسپیانی که زیر تابلوهای مطهری، بهشتی، مصلا و فتحی شقاقی ایستاده‌اند حتی اگر گرسنه باشند می‌دانند چشمانی، به بهای نیمی از درآمدشان، مراقب آنها هستند. زیر این تابلوها امنیت روسپیان تضمین می‌شود.

حاکمی از حراج دختران ایرانی در بازارهای عرب است دلیلی بر این مدعا است.

همه ما هم می‌دانیم هر جا پول هنگفت باشد دست غیر خودی از آن کوتاه است.

در این میان سپاه، بسیج و نیروهای امنیتی که مدعیان قدرت و مقابله با تعرض به کشور هستند، طبیعتاً سهم خواهان جدی این تجارت پر سود هستند. شاید بعد از نفت و قبل از واردات و صادرات انحصاری و پولشویی، تجارت سکس پر

فراموش می‌کند.

دکتر پوریاکه به تازگی مدرک دکتری جامعه شناسی خود را از دانشگاه تهران گرفته است پس از شنیدن بخش‌هایی از اظهارات مصاحبه شونده‌گان، مورد اخیراً به عنوان نمونه‌ای از سواستفاده از زنان تن فروش توسط پلیس یا نیروی‌های بسیج می‌داند و معتقد است: "قوه مجریه، نیروی انتظامی و قوه قضائیه" هرگز نه توان مقابله با روسپگیری را دارند و نه علاقه‌ای به این کار دارند. ضمن آنکه عده زیادی از

«هادی» خان

تکه!



از واقعیت نگذریم در یک صدساله اخیر و بخصوص در پنجاه سال گذشته ما طنز نویسهای متعددی داشته ایم که هر کدام در زمینه های مختلف و بعضی هادر یکی دورشته از طنز نویسی متبحر بوده اند که نام بردن از آنها به شرح تفصیلی و خصوصیات طنز آنها می رسد که یک کار پژوهشی است و احتیاج به دسترسی خیلی از متن های نوشتاری آنان دارد در حالی که در این جافقط می خواهیم ذکر خیری از یک دوست کنیم که ضمناً او را یکی از تنها چهره های طنز امروز ایران می شناسیم و بقولی از زمان عبید زاکانی نظیر او (یعنی این هادی خرسندی) تا به حال فقط یکی دو تا طنز نویس این چنینی داشته ایم. او ذوق و استعداد و تبحری بتمامی در شعر و نثر به طنز و از یک سطر تا نوشتن یک نمایشنامه و سناریو طنز آمیز از یک بیت تا یک قصیده (چه در زمینه شعر نو و شعر قدیم در انواعش) توانایی و قدرت تام و تمامی دارد مهم این که همه آثارش شیرین و گزنده و دلنشین است هم شعر و نثرش و هم نکته هایش - چند سالی است اجراهای روی سن تأثرش - حرف ندارد. یکه است و تکه. البته چون هادی در روزنامه نگاری هم دستی به تبحر دارد، طبق روز حرف هایش بالا و پائین پیدا می کند و سلیقه های سیاسی اش و نظرش به عقاید افراد ایدئولوژی گروه ها و تفکر آدم ها... ولی همه اینها هیچگونه ربطی به توانایی های طنز شعر و نثر او و انتخاب با سلیقه در سوژه هایش ندارد و هم چنین به آزادگی و فرزادگی او.

امروزه روز که ما ایرانیان وضع ثابتی در دنیا نداریم و در شهرهای مختلف اقامت داریم، ولی بایستی نوشته هایی از این دست را به حساب تجلیل و تحسین از او بگذارید یعنی مراسم جمع و جوری از یک مراسم بزرگداشت از هادی خرسندی طنز پرداز و طنز نویس و نویسنده و روزنامه نگاری که پیش از اینها باید در باره او و کارهایش گفت و نوشت و به امید روزی که در «وطن» شاهد بزرگداشت و تجلیل این چهره برتر طنز نویسی ایران باشیم.

مسلم اینکه شما از هادی خرسندی اشعار و نوشته های بسیاری خوانده اید که همه تروتازه و مبتکرانه بوده است ولی بلاشک یکی از ابتکارات جالب و خواندنی او «انشاهای صادق صداقت» است که در ادبیات طنز ما یک اثر و شیوه ماندنی است که «مهر» هادی خرسندی آن را همیشگی کرده است.

«هادی» در لندن است و مادر درس آنجلس و هنگامی که برای اجرای برنامه هایش می آید، آنقدر زود می رود که تا خبر می شویم، همدیگر رانمی بینیم ولی دل هایمان با هم یکی است و آرزوهایمان و امیدمان به این که آزادی ایران دیر و دور نیست.

مجموعه انشاهای او به صورت کتابی منتشر شده است که دم دستمان نیست ولی در آرشیو «از آنچه پسندیده ایم» یکی از این آثار مبتکرانه هادی خرسندی را نقل می کنیم.

«سردبیر»

تازه ترین انشای «صادق صداقت»: روز جمعه گذشته چه کردید؟

بیضه های آغا محمد خان!

آخر عمری این همه شغل و مقام و درجه گرفته بوده و ما خبر نداشتیم، لذا به مادر خود گفتیم: باید با تاکسی برویم، بابا بیاش نیست.

اینجانب تا رسیدن تاکسی که خیر، تا رسیدن (به) تاکسی، از مادرمان یکی یکی پرسیدیم «لومپن» یعنی چی؟ «ریویزیونیست» یعنی چی؟ «اپورچونیست» یعنی چی؟ «سکتاریست» یعنی چی؟ مادر اینجانب که باسواد بوده و تحصیل کرده نیز می باشد گفت: والله چه می دونم. بابات می که یعنی عموت! عموت می که یعنی بابات! تاکسی، تاکسی!

بنابراین یک عدد تاکسی توقف نموده و اینجانب و مادر گرامی، عقب تاکسی سوار

ماشین ما را برساند زیرا تهران پارس دور می باشد.

مادر اینجانب گفت: خودت به بابات بگو! اینجانب به پدر خود گفتیم: پدرجان، می دانید که عموی عزیز دعوت حق را لبیک...

پدرمان گفت: گوز را داد قبض را گرفت. اینجانب گفتیم: پس آن کاغذی که در بیمارستان به تختش بود کارت دعوت حق نبود، بلکه قبض رسید گوز بوده؟

پدرمان گفت: عمویت مرد. به تو تبریک می گویم. یک لومپن از دنیا کم شد. یک مزدور خودفروخته و ریویزیونیست از دنیا کم شد. یک اپورچونیست فالانژ اینجانب نمی دانستیم عموی ما،

گرامی را دیدم که به اینجانب می گفت: ای صادق صداقت، خیال نکن فردا جمعه است، عوضش پس فردا شنبه است. پدرت را در می آورم. اینجانب روز جمعه ظهر مادرمان گفت:

- پدر گرامی یا برادر خدایبامرزش قهر بوده و ختمش نیز نمی آید.

اینجانب گفتیم:

- آن خدا بیامرز که مرده و نمی فهمد پدرمان آمده یا نه. بنابراین از نظر خدا و پیامبر بهتر است پدرمان بیاید که با

اینجانب روز جمعه گذشته به علت نیامدن به مدرسه، صبح از خواب بلند شده، از خوشحالی، مقداری با دمب خود گردو شکسته، بعد از خوردن گردوها، از اینکه یک روز در زندگی فرصت نرفتن به مدرسه و ندیدن آموزگار گرامی دست داده، خوشحال بوده، و تمام شب تا صبح نیز خواب آموزگار

حق را لبیک گفته.



بعضی باد آورده‌ها را باد برد، از محمد رفیع ضیایی

نمی‌کشد، خیلی زیاده؟!

رودر رو با عزرائیل!

دو تا خانم که با هم مثل کارد و پنیر بودند، در خیابان به هم رسیدند، اولی پرسید: حالت چگونه؟ دومی گفت: هیچ خوب نیستم، چند روز پیش رودر روی عزرائیل قرار گرفته بود.

اولی گفت: پس حالا معلوم شد که عزرائیل از دیدنت فرار کرده!

اتوبوس در بست!

همشهری ما به تعداد یک اتوبوس بلیط خرید و سوار اتوبوس شد و بلیط‌ها را به راننده داد و گفت: بیا اینم بلیط تمام صندلی‌ها، حالا در بست برودروازه غار!

خوراک سوسیس

خانم برای شوهرش خوراک سوسیس درست می‌کرد و به شوهرش گفت: سوسیس رو درسته می‌خوری یا اونو حلقه حلقه خردش کنم؟ شوهرش گفت: خانم مگه شکم من قلکه!

تشکر دبیرانه!

یکی تعریف می‌کرد دبیرما از توالیت بیرون آمد، من بی اختیار گفتم: خسته نباشید! دبیر ماگفت: متشکرم!

تعویق چهارشنبه سوری

همشهری ما پارسال در اوائل اسفند به رفیقش گفت: خبرداری امسال چهارشنبه سوری به روز جمعه افتاده؟ همشهری با خونسردی پرسید: پس ما ترفقه هامون رو چه شبی بترکونیم؟

دماغ کوفته‌ای!

از قیافه اش خوشم نمی‌آمد، دلم می‌خواست با یک مشت، دماغش را از این هم که هست، کوفته ترکم. اما وقتی دماغ قلمی خودم، کوفته‌ای شد! فهمیدم نزدیکش که بودم. انگار بلند بلند فکر می‌کردم!

احترامات پسرانه!

ظهر که به خانه آمدم، گلدان گرانبهای مورد علاقه مادرم را شکستم. شب که پدر آمد، نمیدانم سر چه موضوعی بین مادر و پدر دعوا و مرافعه شد و طرفین به سوی هم ظرف چینی و بلوری پرت می‌کردند من هم از فرصت استفاده کردم و خورده‌های گلدانی را که شکسته و توی کمدم قایم کرده بودم بردم و یواشکی کنار ظروف شکسته اونهار بچتم!

راز خصوصی!

یکی از رفیقش گله می‌کرد چتو جرأت کردی جلو دیگران به من بگی کله پوک؟ رفیقش گفت: خوب از کجا می‌دونستم این راز زندگیته؟!

تجویز پزشکانه

پزشک به بیمارش که به شدت سرفه می‌کرد گفت: باز هم به تجویزی که گفته بودم فقط در روز ده تا دونه سیگار بکشی، عمل نکردی؟ بیمار جواب داد: چرا عمل کردم ولی فکر نمی‌کنید روزی ده تا سیگار برای آدمی مثل من که اصلاً سیگار

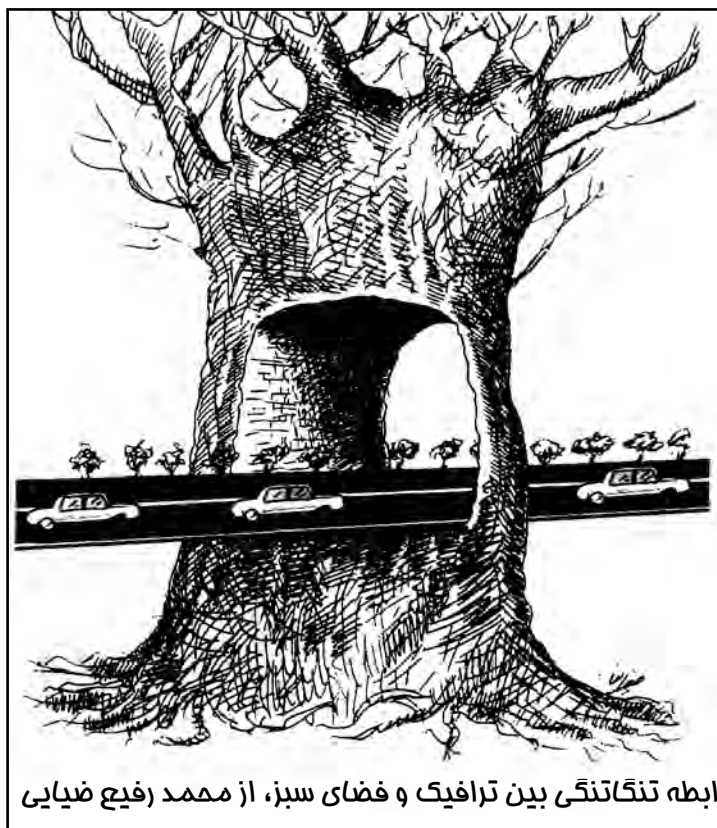


کمدی تراژدی؟!

بنده خدایی که در کنار خیابان هنگام تظاهرات عمومی ایستاده بود، گرفتند به اتهام این که در بلوا شرکت داشته است. در بازداشتگاه وقتی او می‌نشست، مأمور مربوطه می‌گفت: می‌خواهی تحصن کنی؟ او راه می‌رفت! مأمور می‌گفت: علیه ما راهپیمایی می‌کنی؟ حرف نمی‌زد می‌گفت: می‌خواهی رفقاییت را لو ندهی؟ وقتی مثل ورور جادو حرف می‌زد مأمور می‌گفت: داری چاخان

خیط کردم!

خیلی دیرم شده بود با این حال برای اولین ملاقات با مدیرعامل و هیئت مدیره شرکتی که قرار بود در آن استخدام شوم، بهترین لباسم را پوشیدم و سر و صورت را حسابی صفا دادم وقتی وارد سالن با آقای مدیرعامل و دیگران روبرو شدم. اما هم درست وقتی که روی مبل پاهایم را روی هم انداخته بودم... دیدم که یادم رفته، کفش بیوشم و با دمپایی کهنه‌کمی پاره منزل آمده بودم!



رابطه تنگاتنگی بین ترافیک و فضای سبز، از محمد رفیع ضیایی

سفارش پدرانه!

می‌گفت: سرزده برایمان مهمان رسیده بود به پسر سفارش کردم: چون میوه کم داریم او میوه نخورد. وقتی مهمان رسید و من طبق معمول یک زبردستی از میوه به او تعارف کردم. اما مهمان مان پوزش خواست و گفت: میلی ندارم! یکهو پسر می‌گفت: بابا مگه به اونم سفارش کردی میوه کم داریم؟!

خسرو شافعی

خیال!

حجار تندیس

فردائیان را

نیاز

شکلی

نه برای سیاحت

هیئتی

نه برای نخوت

سیل واری

جاری

که دارا و ندار

نشناسد

از تیغ و

تبر شکست

نهراسد

مجموعی

با هر طلوعی

نوری در حیات

با هر غروب

رعدی در ظلمت ...



فریده رازی

وای بر من

بی قراری، بی قراری، بی قراری

بال بستن، بال بستن، بال بستن

پر شکستن، پر شکستن، پر شکستن

از سر کوی تورفتن

در بیابان چرخ خوردن، چرخ خوردن

در جفایت گریه کردن، گریه کردن

از سر جان پر کشیدن، پر کشیدن

در هوای بی خودی ها، داغ تو بر دل نهادن

از قضای روزگاران چشم بستن، چشم بستن

تا برای لحظه‌ای پیش تو بودن

خاک تو بر نور چشمانم کشیدن

خون دل از بند بند سینه جستن

بال و پر آتش زدن، خود سوختن

وای بر من، وای بر من، تا سر کوی تورفتن

پر کشیدن، پر کشیدن

وای بر من، وای بر من، بی تو این سان

زنده بودن، زنده بودن

عجب آب گل آلودی؟ بس کن ای زاهد!

همای و گروه مستان با هنر معترض در لندن غوغا کردند



پژوهشگر: بریط، محمود نوذری؛ سنتور، شهاب تربتی؛ تنبک، اسفندیار شاهمیر؛ دف و پرواز همای؛ آواز و کوزه‌ای که با آن مینوازد.

زدن و هورا کشیدن گروه را تشویق کردند. اعضای گروه مستان عبارتند از: آزاد میرزا پور؛ تار، سینا جهان آبادی؛ کمانچه، علیرضا مهدی زاده؛ قیچک، پاشا هنجنی؛ نی، علی

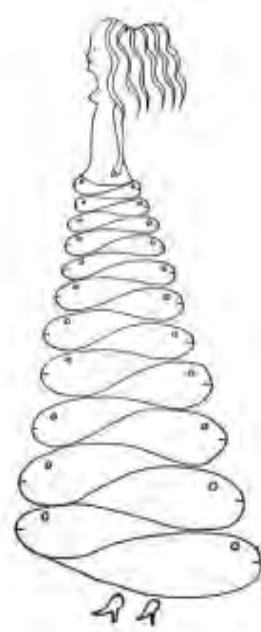
در لندن اجرا کردند که از آن میان جز دو تصنیف، (از محمد سلمانی)، باقی را همای خود سروده است. سالن نهصد نفری لوگان هال لندن در بیست جون لبریز شور و هیجان بود و مردم بارها از جا بلند شده و با دست

گروه ۹ نفره مردان جوان و هنرمند ایرانی در تور تازه‌ی خود در شهرهای اروپا از این شهر به آن شهر میروند و پانزده آگست به لس آنجلس می‌رسند. «پرواز همای» که به همای معروف شده پنج سال است که با تشکیل گروه «مستان»، کنسرت‌های موفق با سالن‌های لبریز از مشتاقان در ایران و خارج اجرا میکند.

همای، آهنگ ساز، سراینده و خواننده است و نوازندگان همراهش هر جا لازم است نقش گروه کر را هم دارند.

راز موفقیت گروه مستان در درجه اول انتخاب اشعار است. چه سروده‌های همای و چه آنچه از دیگران انتخاب میکنند زبان حال امروز مردم ایران است. مردمی که از تزویرو بی عدالتی به جان آمده اند.

«می‌بده» - «بس کن ای زاهد» - «عجب آب گل آلودی» - «من خدا را دیدم» - «سربازان» - «تاکی میتوانی؟» اینها عناوین بعض تصنیف‌هایی است که



حدیث عبادی شیف‌تگی

از تو گفتن

شکفتن است

درد دل

نہفتن است

از تو گفتن

روزهای زندگی را

شمردن است

غم‌ها را

به دست بادها

سپردن است

حمید روشنی روئیدن

می توانم از عشق بگویم

بگویم

می توانم

دیوارها را

از سر راه بردارم

و چون گل‌های یاس

برویم!



جراحی روسری و حجاب مانند یک غده سرطانی؟!؟

شکوه میرزادگی سده

کدام سده
از حافظه‌ی کیهانی من گذشته‌ای
که اسم شما را نمی‌دانم
و میان مهربانی و آتش سرگردانم؟

در کدام جاده‌ی کهکشان
نواز شم کرده‌ای
که تا ابد در عطر ستاره،
غوطه می‌خورم؟

شب آتش است امشب
مه می‌پوشم و در خواب‌های خوش ات
می‌گردم؛
- باغ خدایان است
یا گذرگاه سیب و عسل؟ -

کشمکشی است
میان خورشید و ماه
بلور آتش می‌ریزد
بر شب
و موج پا می‌کوبد بر ساحل

میان بوسه ماهی و آب
مرا به خانه‌ی آتشفشان ببر



عوضش عقده‌ای بابت حجاب روی
دلش حس نمی‌کند و انگار یک خروار
روسری و حجاب اسلامی روی قلبش
تلنبار شده است و حالا انگار که مثل یک
غده سرطانی با «کشف حجاب» از روی
دلش جراحی کرده‌اند!



«حجاب» و «بدحجابی» برای رژیم یک
دکان شده است - گرچه در داخل گاهی
کار «چماق» راهم می‌کند و سرکوب!
از قدیم می‌گفتند چهار دیواری اختیاری
است اگر حالا در چهار دیواری مملکت
این ضرب المثل می‌تواند مصداق پیدا
کند چرا که خامنه‌ای و شرکا، ایران را
چهار دیواری حکومتشان کرده‌اند و
اختیاری! ولی خارج از این محدوده
دیگر به آنها مربوط نیست که گاه فضولی
در کار سایر کشورها می‌کنند مثل اینکه
احمدی نژاد سقش را سیاه کرده که
بزودی اروپا و آمریکا و کانادا فرو
می‌پاشد! اسرائیل منهدم می‌شود!

بدین ترتیب ایرانیان که جای خود دارند
و از جمله بابت بدحجابی که گریبانگیر
یکی دیگر از ستاره‌های سینمای ایران
خانم «معتمد آریا» شده است.
بالاخره یک زن که به اروپا می‌رود در یک
مراسم رسمی که نمی‌تواند مثل زینب
کماندوها و یک کلاغ سیاه ظاهر شود،
آنها با مقنعه و چادری که کیپ کله و
شانه‌ها می‌شود. و زن ایرانی را بابت
صورت اکبیری می‌کند و روی شانه
هایش (واورا از هیکل می‌اندازد)
خانم معتمد آریا اگر هم برگردد و
مجازات نشود حتماً ممنوع تصویر
می‌شود ولی جای شکرش باقیست که



حسین اکبری سبز بمان!

سرو جوان دشت ما،
نیاز شیدایی من
طلوع سبز آرزو
به صبح رویایی من
توباغ از ظلام شب رهیده‌ای،
سبز بمان!

حریر گام باد را
مست طواف شاخه‌ها
رقص بلوغ غنچه‌ها
بر نوک ساق لاله‌ها
به روشنای صبحدم ندیده‌ای؟
چشم بمان!

به سبز نازی چمن
سرود سبزه زار را
به شاخ پیر یاسمن
زاری تلخ خار را
به خلوت سپیده دم شنیده‌ای؟
گوش بمان!

جوانه ات، زمزمه‌ها
شکوفه ات قهقهه‌ها
به برگ‌ها، هلهله‌ها
سرور شید دشت ما
به پاک لحظه‌ی ثمر رسیده‌ای، مست بمان
سبز بمان! مست بمان



حسین اسماعیلی

ناکجا آباد!

گم کرده‌ام من راه خود را
در انحنای جاده‌ی
کز ابتدا و انتهای آن نمی‌دانم
گه می‌روم چپ

گه پیچم از راست

بی‌هوده لیکن می‌کنم طی
این کوره راه بی سرانجام
پایان این راه
شاید به ترکستان شود ختم
یا جاده‌ی شهری ست
کان را ناکجا آباد نامند
از هر که می‌پرسم نشانی
یا گنگ و لال است

یا که زبان او اشاره است

من مانده‌ام با کوله باری از معما!...

لوله کشی فاضلاب ولایت فقیه



نوشابه امیری

دوستی می‌گفت فاضلاب ولایت فقیه را در کشور لوله کشی کرده‌اند. آقای خامنه‌ای، ولی مطلق فقیه، مخزن و منبع اول است. صاحب حقی مطلق. حقی که اول براساس «میزان مردم‌اند» حاصل شد و اینک رسیده است به «مردم خس و خاشاک» اند.

این مخزن و منبع «طبعاً پاسخگو نیست و هرچه بخواهد می‌کند. قدرتی که منبع اش در زمین نباشد، زمینیان را چه به پرسش؟ اما از آنجاکه هر «آقا» چاکری دارد و هر چاکر هم، نوکری! این نوع نگاه به حکومت، تا پایین ترین سطوح نیز رفته و هرکس چاکری دارد و چاکرش نوکری.

اینطور است که می‌رسیم به مجتبی و طائب، به احمدی نژاد و رحیمی، به صفوی و احمدی مقدم، به حسین شریعت‌مداری و «آقا سید» اوین. به سعید مرتضوی و «مأموران گمنام امام زمان» با حکم سفید دستگیری ... اینان نیز همگی، به تقلید از منبع اول، قدرت شان بی حساب است و پاسخگویی شان در حد هیچ.

یکی در دفتر «آقا» می‌تازد، یکی در اوین؛ یکی در کهریزک، آن دیگری در کیهان. یکی در مجلس، آن دیگری در قوه قضائیه ... و بدین ترتیب، در پرتو «آقا» و لوله کشی ولایت، «سیاه جامگان» هر جا رسیده‌اند، بند و بساط قدرت غیر پاسخگو را پهن کرده‌اند به

گشادی تمام.

در ترسیم این «بند و بساط» کفایت صحنه‌های حکومتی را بنگریم، آنکه رئیس جمهور منصوب است، هیچ باکیش نیست از نقض قانون و دروغگویی.

آنکه در این وزارت و آن وزارت، لمیده، صبح وزارت نفت می‌خرد و شب آن را می‌فروشد. آن سوتر، سردار یست در حال یکه تازی - آمده است در عرصه اقتصاد، رقیب، به تهدید از دور بیرون می‌کند و مخالف را، حذف فیزیکی.

آن یکی سردار بازجو، روی کاغذ روزنامه، کیفرخواست می‌نویسد به جای مقاله و هرشب تیتیر مرگ می‌زند. آن سوتر دادستان، با کفش هایی که خون زهرا کاظمی بر آن خشکیده است، جان می‌خرد، سئوال کنکور می‌فروشد. و درست همان گاه که رئیس بالاتریش، سخنگوی «طالبان شیعی» شده است، زیر نظر «رهبر».

در مجلسی که به آن راه یافته، پرونده جنایت «رفیقش» در کهریزک را می‌بندد، جاعل مدرک، با حکم رسیدگی به مدارک معجول، حقه بازی اعضای حلقه را، ماله می‌کشد.

رئیس منصوب دانشگاه، دیوارهای دور دانشگاه بالاتر می‌برد تا چکمه پوشان، جان پاک جوانان میهن ما را

لگدکوب کنند.

«آقاسید» می‌شود «خدای» سلول ها؛ همان سلول‌ها که قانونش تجاوز است و شکنجه. سفیر جمهوری اسلامی، در سفارتخانه اش، بساط «تمشیت» به پامی دارد، ...

در این شرایط است که ولایت فقیه، لوله‌کشی می‌شود. دارندگان انشعاب نیز همانانند که در «حلقه» اند؛ بیرون از آن، چوب بی قانونی است که همه جا بالاست و عجب‌گه به نام قانون.

دارندگان انشعاب، می‌توانند بکشند بدون نیاز به پاسخگویی، قاتل باشند و مورد استقبال قرار گیرند؛ و حلقه گل بر گردن. اختلاس میلیونی کنند بی هراس از تاوان؛ منافع ایران برباد دهند و بالاتر رود رتبت شان ... و همه هم به نام «ذوب شدگان» در ولی فقیه.

آن بالایی هم لابد دلش خوش، که جهان در انتظار «نظم نوین» آقایان است؛ آقایانی که فراموش کرده‌اند «نظم آهنین» فرو پاشید - با همه دبدبه و کبکبه و پایی که به «ماه» رسید، چه برسد به این لوله‌کشی فاضلاب من در آوردی ولایت است و بوی نامطبوعش، در سراسر جهان پیچیده است؛ و غافل از آنکه این بوی دل آزار، راه نفس «آقا» را هم خواهد بست.



چکه! چکه!

دختر آذربایجانی!

به روایت «مرتضی نگاهی» نویسنده خاطرات در سفر به آذربایجان اصولاً در این دیار دختران آذربایجانی با یک مرد روس و هیچ ملیت دیگری از دواج نمی‌کنند جز با ایرانی‌ها و ایرانی تبارها، این موضوع کم و بیش در سایر جمهوری‌های مسلمان جدا شده از شوروی سابق هم صدق می‌کند.

نفهمی و نادانی!

«جهل مرکب» اصطلاحی در نفهمی کامل است که در این چهار بیت آمده است:

آن‌کس که بداند و بداند که بداند / اسب شرف از گنبد گردون بجهاند /

آن‌کس که نداند و بداند که نداند / آخر خرک لنگ به منزل برساند /

آن‌کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب ابدالدهر بماند /

چکه چکه و آبشار!

هر چند صدای چکه چکه آب پس از دقایقی اعصاب آدمیزاد را ناراحت می‌کند ولی صدای آبشار با این که تداوم بیشتری دارد برای آدمیان لذت بخش است.

حقوق مادی

گویا در «نیوزیلند» که تعداد زیادی میمون وجود دارد طی قانونی حقوق آنها با انسان‌ها مساوی شده است.

ایران، ایران

این روزها و بخصوص در غربت همه به حق درد «وطن» و نام ایران اولین و آخرین کلام آنهاست «نظامی گنجوی» در این شعر این احساس را چنین توصیف کرده است: همه عالم تن است و ایران دل / نیست گوینده زین



قیاس خجل /

زان‌که ایران دل زمین باشد / جان زتن به بود، یقین باشد /

سیلی!

اصطلاح (دست کشیده) همان (سیلی) است و (چک) در تداول عام: «یکی دست کشیده زیر گوش او نواخت!»

میوه حلال!

در فقه اسلامی مباحی است برای افرادی که از باغی یا زیر درختی می‌گذرند. آنها می‌توانند از میوه آن باغ و یا درخت بخورند و مال دزدی نیست. (به شرطی که با خود نبرند) و به این میوه مفت خوری ناخنکی، «حق المارّه» (با تشدید «ر») می‌گویند.

یعنی سیاستمداران!

این نصیحت از «حاج مخبرالسلطنه هدایت» که سالیان دراز صدر اعظم بوده برای مردان حاکم امروز پریدک نیست که گفته: امور دنیا تماش با (تهدید) هم درست نمی‌شود و (تدبیر) هم می‌خواهد!

پیوند مشکل!

خیلی چیزها پیوند زدنش مشکل است از جمله: دل چورنجید از کسی، خرسند کردن مشکل است / شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است /

ریاضت کشیدن

لابد شنیده‌اید یا در فیلم‌های تاریخی دیده‌اید که در گذشته مناب ریاضت، راهبان مسیحی و تارک دنیاها برگردن و یاد دست و پای خود زنجیر می‌بستند و راه می‌رفتند.



یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

مهر و پند

را به دو خانه عباس آقادر خیابان مولوی رسانده بودند و من و سرور، توی زیرزمین خانه مان قايم شده بوديم. ... دوروز بعد مجتبی با سردستمال بسته، دوباره قیافه نحس اش در محله پیدا شد و من و سرور از تیررس نگاه هنوز هیزش، در می رفتیم و او انگار نمی دانست که آن ضربه‌ها را از کی خورده، لابد خیال می کرد پدرش بوده یا یکی از کسبه که یکپه‌به‌دکان آمده و شاهد کون لختی و پائین تنه سرور بوده! اما مجتبی فهمیده بود که «سرور» چیزی را لو نداده و دیدم که وقتی به اورسید، دستش را به علامت «هیس» روی دماغش گذاشت و «سرور» یک تف گنده جلوی پیش انداخت ... سرور خوب داغی به دل مجتبی گذاشته بود. و مزد شهامت آن روز من نیز یک لقمه کوفته نخود بود که سرور با دست خودش تو دهانم چپاند!...

ولی نمی توانست و مجتبی او را روی کپه هندوانه‌ها دمرو کرد ... من یکپه‌به‌خودم آدمم، گرماگر مایم شده بود، عرق کرده بودم، هر جوری بود روی یک لنگه پا بلند شدم. دور و برم گشتم و دم دست، یک چوب تخته جعبه پیدا کردم، آن را برداشتم. سرور همچنان به شدت زیر تنه مجتبی تقلا می کرد و مجتبی حالا یک دستش را پشت گردن سرور گذاشته بود که جمب نخورد و داشت توی دست دیگرش تف می انداخت که من با همه قوت و زورم با تخته محکم به پشت او کوبیدم و یکی هم توی سرش و لنگان لنگان طرف در بقالی دویدم، اما سرور از ترس جلوتر از من خودش را از در بقالی آسدم محمود بیرون انداخته بود. ... پدر مجتبی او را در بدو وضعی بیهوش با سر خونین در انباری و روی خربزه و هندوانه‌ها دیده بود. به ناچار چند نفر از کسبه را خبر کرده و او

«سرور» یک روز صبح به تاخت، در خانه امان را چهار طاق کرد و اطلاع داد که: واسه آسدم محمود بقال هندونه و خربزه آوردند و ومی گه بیابین کمک!

این کار ما از گرمک و طالبی - که جلوی سه دهنه دکان بقال محله ما خالی می کردند - شروع می شد و پشت بندش تا آخر تابستان خربوزه و هندوانه بود تا انار و خیار و کدو و بادمجان که جلوی دکان او ولوشده بود ...

من و منوچهر و «ممد علی سه کله» برادر سرور و عصمت - بچه‌های یک قد و قواره کوچه فیروزه - به کمک «آسدم محمود» می رفتیم و میوه و تره بار او را به دهنه سوم بقالی که حکم انبار را داشت - و همیشه روی شیشه‌های آن گرفته بود - منتقل می کردیم.

آسدم محمود فقط از دکان وسیع وسطی برای بقالی استفاده می کرد و دور تا دورش تا جلوی ترازو - یعنی و پترین - توی طرف‌های مختلف خرت و پرت و خوردنی گذاشته بود و از او آخر بهار (میوه و تره بار هم اضافه می شد) تا پائیز ... و زمستان می رسید به پرتقال و چغندر و کدو حلوايي! یعنی هم میوه فروشی بود و هم بقالی و آن طرف ترش دکان عطاری «آسدم ابوالقاسم» بود با شکم برآمده و چشمان مات و خواب رفته، انگار او همیشه نشسته آن همه ادویه جاتی بود که توی طلبه‌های عطاری اش مانده بود.

اما «آسدم محمود» پسر نروک و یوقور و گنده‌ای داشت به نام «مجتبی» که توی قد و قواره ما بچه‌های محله نبود. همه از او بدمان می آمد. مجتبی به محض اینکه می رسید لب یکی از بچه‌ها را توی دو تا انگشتش می گرفت و پیچ می داد، بعد دو تا انگشت‌های خودش را ماچ می کرد! یک بار هم که لب‌های «سرور» را گرفته بود که برادرش «ممد علی سه کله» تر و فرزند باهاش سرشاخ شد ولی طفلکی چند دقیقه بعد زیر مشمت و لگد «مجتبی» بود و ماکاری ازمان ساخته نبود تا «آسدم محمود» آمد و با چوب دنبال پسر نروک اش کرد و فرارایش داد.

«آسدم محمود» - بابت مزد انتقال طالبی و گرمک و هندوانه و خربزه - پاری وقتابه ما از آن لهدیده شده هاش می داد یا پس از این که همه بارها را به انباری منتقل می کردیم «دهشاهی» کف دستمان می گذاشت که برای ما بهتر بود. چون وقتی سرور می نشست که مثلاً هندوانه، انار و طالبی را جمع کند، یکی دو تا از آنها را از لای پاهایش قل می داد توی جوی وسط کوچه و یکی از بچه‌ها آنها را بلند می کرد و یواشکی می برد توی هشتی خانه ما و یا پاشیر منزل «سرور» و سر فرصت دل سیری از طالبی و خربوزه و هندوانه و انار در می آوردیم.

یکی از آن روزها، ما چهار پنج نفری کار بردن هندوانه و خربزه‌ها را تمام کرده بودیم. دست آخر دو تا هندوانه را من بردم توی انباری که یکپه‌به‌پایم پیچید و در گوشه انبار ولوشدم و از فرط درد زبانه بند آمده بود. در همین موقع «سرور» هم با دو تا خربزه رسید و دو لا شد تا آنها را روی کپه خربزه‌ها بگذارد، اما در تاریک روشنی‌های انباری یکپه‌به‌سر و کله «مجتبی» پسر آسدم محمود بقال پیدا شد. انگار سر پدرش را دور دیده بود - پدره اغلب برای دست به آب می رفت مسجد سر خیابان - مجتبی فرزند و چابک آمد طرف «سرور» و همانطور که او دو لا شده بود خودش را به پائین تنه قمبرل شده او چسباند و اجازه نداد که «سرور» جمب بخورد و شلوار خودش را هم پائین کشید و دامن سرور را از پشت بالا زد ...

این صحنه به قدری سریع و تند بود که من گیج و ویج مانده بود، جیغ و حشت زده سرور توی گلویش مانده بود در حالی که سعی می کرد خودش را از توی دست حلقه شده مجتبی به دور کمرش، در بیاورد

از زیرزمین یک کافه کافه زار تا باهم پاسارگاد



اسماعیل نوری علا

با فیلم «قیصر» اسفندیار منفردزاده، صفت موزیک فیلم در ایران خلق شد چگونه جایزه «لسپالس» به وجود آمد؟!!



می‌خواهم از حال و یاد رفیقی بنویسم که اگر چه همیشه با هم نبوده ایم اما همیشه کششی ناشناس اما نه چندان غریبه ما را بهم متصل می‌ساخته است؛ بطوری که اکنون، در پی بیش از ۴۶ سال آشنائی و دوستی، چنان کنار خویش حس اش می‌کنم که انگار نه انگار اوقیانوسی به پهناوری اطلس و خاکی به گستردگی اروپا ما را از هم جدا می‌سازد.

در کافه لاله‌زاری

اسفندیار منفردزاده را در یک شب نوشخواری در یکی از کافه‌های زیرزمینی خیابان لاله زار شناختم. قصد کرده بودم، با مختصری پولی که ذخیره داشتم، نخستین اتومبیل زندگی‌ام را بخرم و مسعود کیمیائی، که هنوز وارد سینما نشده بود و ما را احمد رضا احمدی با هم آشنا کرده بود، خبرم کرده بود که آدمی به نام «شاه غلام» یک بنز دست دوم صد و هشتاد دارد و با او قرار گذاشته بود که آخر شب، در آن کافه لاله‌زاری همدیگر را ملاقات کرده و معامله را جوش بدهیم. کافه‌ی تنگ و تاریک و زیرزمینی، در آن آخر شب، سرد و بی‌روح و بی‌مشتری بود. شاه غلام نیم چتول عرق سفارش داده بود، با ماست موسیرو، بقول خودش، یک کف دست نان.

نمی‌دانم مسعود او را از کجا می‌شناخت اما می‌دیدم که با آن چشمان دریده و تعجب زده، و آن لبخند همیشگی نامحسوسی که خودی‌ها خوب می‌شناختندش، از تماشای میکروسکوپی شاه غلام حظ می‌کند.

ما گرم شوخی و خنده با شاه غلام بودیم و ارکستر دوسه نفری خواب آلود آخر شب هم ترانه‌های لاله‌زاری اش را می‌نواخت. هنگام ورودمان به کافه دیده بودم که پسر جوان و متوسط قامتی که در گوشه تاریکی از سن ایستاده و تا حدودی پشت ویلن سل بزرگش مخفی شده بود با آرشه برای مسعود دستی تکان داده و لبخندی خوش آمدگویی زده بود.

آخرین آهنگ هم که به پایان رسیده بود، در لحظه‌ی عروجی که من صاحب یک دست مرسدس بنز دست دوم ۱۸۰ می‌شدم، جوان

هیئت داورن، از چپ به راست: عباس پهلوان، دیوان بیگی (؟)، بهرام ری پور، اسماعیل نوری علا

سلامتی او نوشیدیم و از جابر خاستم و گفتم:

- دیروقت است دوستان. من با اجازه مرخص می‌شوم!

آشنایی با یک کارگردان

تا دو سال بعد اسفندیار را دیگر باره ندیدم. مسعود آسیستان سامول خاچیکیان شده بود؛ کارگردانی تکنیک شناس (که کاری به کار درستی ساختار و منطق سناریو نداشت) و اغلب صحنه‌هایی را می‌آفرید که باعث تفریح جمع کوچک ما می‌شد.

در بازگویی این صحنه‌ها بهرام بیضائی غوغا می‌کرد. با تشریح عکس و محل دوربین و صداهای صحنه و دیالوگ و موسیقی فیلم. یادم هست که شبی یکی از فیلم‌های خاچیکیان که را با هم دیدم. داستان عده‌ای آدم شرور بود که در تمام مدت فیلم رهبرشان همیشه در تاریکی نشان داده می‌شد و نمی‌توانستیم حدس بزنیم

نوازنده را دیدم که از پله‌های کنار سن پائین آمد و میز ما را نشانه گرفت. جلوی پایش بلند شدیم. مسعود ما را بهم معرفی کرد. «آقای اسفندیار منفردزاده، آقای اسماعیل نوری علا، و آقای شاه غلام گل!» اسفندیار نگاه شیطنت آمیزی به شاه غلام کرد و خنده‌ای مودبانه را قورت داد و دستم را فشرد و گفت:

- خوشحالم. گهگاه با احمد رضا و مسعود ذکر خیر شما هست! بعد نگاهی به سن خالی انداخت و، انگار بخواهد دلیل امر نامطلوبی را توضیح دهد، شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- زندگی است دیگر. هرکس باید به نوعی نان بخورد!

دیدم دلم بسوی صافی و بی‌شیله پیله‌گی این جوان نوازنده کشیده می‌شود. نوعی حیای نامرئی در پس آن نگاه تیز و دست بیانداز وجود داشت که مرا به سوی خود می‌خواند. آخرین جرعه را به



برندگان جایزه سپاس سال ۱۳۴۷ همراه با رئیس و مجری برنامه

ردیف ایستاده، از راست به چپ: منوچهر نوذری (مجری برنامه)، اسفندیار منفردزاده، داریوش مهرجویی،

(ناصر ملک مطیعی (رئیس برنامه)، مسعود کیمیائی، (فیلمبردار))

نشسته، از راست به چپ: همایون، بهروز وثوقی، عباس شباویز، و مصطفی عالمیان

گاو، وقیصر!

برای من مسلم بود که جایزه آهنگ فیلم به اسفندیار منفردزاده تعلق می‌گیرد و برای قطعی شدن این امر مجبور شدم که، با همه‌ی بی‌اطلاعی از موسیقی، در مورد ویژگی‌های موزیک متن فیلم برای دیگران توضیح دهم و جنبه‌های دراماتیک کار منفردزاده را به یادشان آورم.

همین مشکل را در مورد کارگردان هم داشتیم. روبروی فیلم قیصر فیلم «گاو» از داریوش مهرجویی قرار داشت که از نظر ژوری فیلم بهتری بود و باید جایزه به مهرجویی داده می‌شد. من اما معتقد بودم که فیلم‌گاه به سینمای بومی ایران تعلق ندارد و مهرجویی آن را با پول دولت و هنرپیشه‌های تئاتر ساخته است؛ حال آنکه فیلم قیصر با مصالح سینمای بخش خصوصی و هنرمندان آن ساخته شده و دادن جایزه به آن کارگردانش می‌تواند اثر مهمی روی این صنعت خانگی بگذارد و آن را براه تولید کارهای بهتری بکشد.

بعدها همین استدلال‌ها را در مقاله‌ی مفصلی توضیح دادم. آن شب در سالن زیرزمین نایت کلاب در ایوبین سینمای ونک، ما اعضاء هیئت ژوری بروی سن رفتیم و رئیس مان، دکتر محبوب، نام برندگان را اعلام کرد. و من همان جوان کافه‌ی لاله‌زاری را دیدم

ورق بزنید

اول برندگان جوایز را خوانندگان مجله تعیین کرده بودند اما مرتضوی برای سال دوم تصمیم گرفته بود یک هیئت داوران فیلم‌های سال را دیده و قضاوت کنند و جوایز هم طی یک «جشن با شکوه!» به برندگان داده شود. اعضاء ژوری هم از میان نویسندگان و مطبوعاتی‌ها انتخاب شده و عبارت بودند از: دکتر محمد جعفر محبوب (استاد دانشگاه تهران و نویسنده)، دکتر هرمز فرهنگ (استاد موسیقی دانشگاه تهران و آهنگساز)، عبدالرضا دریابیگی (نقاش)، محمدعلی جعفری (کارگردان تئاتر و سینما)، عباس پهلوان (نویسنده)، اسماعیل نوری‌علاء (شاعر و منتقد هنری) و بهرام ری پور (کارگردان و منتقد فیلم).

در روزهای بررسی فیلم‌ها گاه صحنه‌های جالبی پیش می‌آمد. مثلاً یک «فیلمفارسی» به تمام معنا در بین فیلم‌ها بود به نام «مادر» که کارگردانش بیشترین تلاش را برای ایجاد یک فیلم سوزناک و اشک‌انگیز هندی بکار برده بود. فیلم چنان روح لطیف زنده یاد محبوب را تحت تأثیر قرار داد که پا را در یک کفش کرده بود که باید همه‌ی جوایز را به این فیلم داد. بهر حال، بیشتر وقت ما در پایان هر فیلم صرف توضیحات جنبه‌های سینمایی فیلم می‌شد و کوشش‌تر اینکه ما در اینجا جایزه ادبی نمی‌دهیم.

که کیست. اما در پایان فیلم که داستان به سر و سامانی می‌رسید، حضرت رئیس به یکی از نوجه‌ها می‌گفت: «حالا می‌توانی چراغ را روشن کنی!»؛ و معلوم می‌شد که چراغ تا آن لحظه برای این خاموش بوده که تماشاگر رئیس باند را نشناسد.

خود بهرام از تعریف این صحنه غش و ریسه می‌رفت. و حالا کیمیائی آسیستان این کارگردان دوست داشتنی شده بود. فکر می‌کنم خودش بود که می‌گفت: «از میکده هم به سوی حق راهی هست». و سال بعد هم به «حق» اش رسید و اولین فیلمش را که خود مایه‌ی انبساط خاطر رفقا شد - ساخت. خود کیمیائی هم فهمید که اگر بخواید در سینمای ایران دوام بیاورد باید این خط روشنفکر مآبانه اما تو خالی و غربزده‌ی غربی‌نشناس را کنار بگذارد. این گذشت تا مسعود روزی دوستان اش را برای دیدن فیلم دومش، قیصر، به سالن کوچکی در طبقه‌ی دوم سینما مولن روژ دعوت کرد.

فکر می‌کنم تابستان بود. گرمای هوای دم‌کرده‌ی آن اطاق کوچک یادم هست، وقتی که چراغ هایش به تدریج خاموش شدند و تیتراژ فیلم روی خالکوبی‌های بدن یک قهرمان زیبایی اندام، که هیکلش هیچگاه بطور کامل دیده نمی‌شد، آغاز شد. دو اسم جلب نظر را کردند: عباس کیارستمی، سازنده‌ی تیتراژ و اسفندیار منفردزاده، سازنده‌ی موزیک متن.

این موزیک زیر تیتراژ، برآمده از گسترده شدن ضرب وزنگ زورخانه بود با یک ملودی منفرد و مجزاکه اگر چه با حال و هوای زورخانه الفت و هماهنگی داشت اما خبر از جریانی عمیق و دردناک که به فضای زورخانه مربوط نبود می‌داد. با همین موسیقی بود که من احساس کردم حادثه‌ای شوم در شرف رخ دادن است. و ذهن آماده یکباره با چراغ خطر آمبولانسی مواجه شد که آژیر کشان وارد محوطه‌ی جلوی بیمارستانی می‌شد.

بعدها که یکبار «بویین» ده دقیقه‌ی اول فیلم را بدون صدا در استودیو آریانای عباس شباویز دیدم دریافتم که بدون آن موزیک انتظار آفرین هرگز صحنه‌ی نخست فیلم کیمیائی نمی‌توانست چنان تأثیری داشته باشد.

موزیک متن فیلم

بدینسان، می‌شد دید که سازنده‌ی موزیک فیلم، در آفرینش اثر دراماتیک آن در فیلم، به اندازه‌ی کارگردان (و شاید هم اندکی بیشتر از او) مؤثر بوده و این تأثیر را در سراسر فیلم گسترانده و حفظ کرده است.

آن روزها داشتن موزیک متن فیلم مرسوم نبود و معمولاً موزیک از میان صفحات سی و سه دور فرنگی بوسیله‌ی تکنیسین‌های استودیوها - که در میان شان روییک منصوری شهرت و مهارت بیشتری داشت - انتخاب می‌شد و اغلب طعم و لهجه‌ی فرنگی فیلم با صحنه‌های بومی پیش چشم، تضاد خنده‌آوری می‌آفرید. اما اینجا فیلمی در برابر چشمان ما قرار داشت که موسیقی اش هموزن صحنه‌های دیداری اش در بافت اثر تنیده و جا افتاده بود.

فیلم قیصر، کیمیائی و منفردزاده - و البته بهروز وثوقی و جلال پیشوائیان - را بسرعت و شدت مطرح و مشهور کرد.

سال ۱۳۴۷ دومین سالی بود که مجله‌ی «فیلم و هنر»، به مدیریت علی مرتضوی، جایزه‌ای به نام «سپاس» را مطرح ساخته بود. سال

توفیق آن را یافتیم که پوست انداختن تدریجی او را به سوی درک ساختارهای سیاسی - اجتماعی شاهد باشیم و فاصله گرفتن اش را از دگمها و تعصبها و یکسویه نگریها ببینیم.

یک حادثه غیرمترقبه!

شبی در نیویورک، به یاد فرج سرکوهی که در زندان بسر می برد، عده ای از نویسندگان و هنرمندان گرد هم آمده بودند و ما تمام شب را به یاد فرج به خطابه و مقاله و سرود گذراندیم. آن شب اسفندیار با یک ساز آمده بود و با آواز زیبا و تکان دهنده اش همگی ما را سخت غافلگیر کرد.

با آن هیکل تنومند شده و صورت گرد و گوشتی و صدای رسا و بم اش می شد دید که از قالب «میکس تئودراکس» بیرون آمده و در قالب «پاوروتی» فرورفته است.

هنوز نمی دانم چرا او خود هرگز ترانه ها را با صدای خودش منتشر نکرده است. اگر روزی کسی شرح حال او را نوشت باید در زمینه این پرهیز و امتناع هم تحقیق کند.

و هنگامی که شکوه تصمیم گرفت تا عمرش را به پای حفظ هویت و فرهنگ ایرانی از طریق کوشش برای حفظ میراث های فرهنگی و طبیعی ما بگذارد و از وجود کورش هخامنشی و منشور معروف او بعنوان نماد و محور جنبشی نوین استفاده کند، اسفندیار بود که بی مضایقه به ساختن سرودی همت گماشت که بر روی کلمات برگرفته شده از منشور کورش می نشست و به آن حال و هوایی باستانی - حماسی - مدرن می داد و نشانگر آن بود که همچنان دود از کنده بر می خیزد.

به سایت «نجات پاسارگاد» که سرمی زید اسفندیار با موسیقی اش به شما خوش آمد می گوید.

و نوبت به من هم رسید. با انتشار نشریه اینترنتی «سکولاریسم نو» رفته رفته اسفندیار را با خود همدل و همفکر تر یافتیم. و هنگامی که او امضای خود را پای بیانییهی سکولارهای جنبش سبز نهاد و قرار شد، بر بنیاد آن بیانییه، شبکه ای از سکولارهای سبز بوجود آید و وظیفه ی ساختن و آماده کردن شبکه بر عهده ی من گذاشته شد، من بی هیچ تردیدی از اسفندیار دعوت کردم تا در شورای هماهنگی این شبکه به من و دیگر یارانمان بپیوندد و او نیز به این دعوت لبیک گفت و اکنون می بینم آن دستی که ۴۶ سال پیش در آن کافه ی زیرزمینی لاله زار بهم دادیم، در واقع، دستی بوده که حلقه هائی از زنجیری بلند را برای امروز و آینده ی ما می بافته و آن را از زیرزمینی دودزده در قلب تهران به پشت کوهی انداخته است که امیرارسلان نامدار هم یارای پیمودنش رانداشته.

اما حس می کنم که این همه هیچ کافی نیست. اسفندیار هنوز منبع سرشاری است که گنجینه هایش را برای صیقل خوردن بروز نداده و در خود پنهان کرده است. وقتش بیشتر به مباحث سیاسی و برنامه های تلویزیونی اش می گذرد. اما دوست دارم بدهی اش را به نسل جوان و سبز کشورمان یادآوری کرده و از او بخواهم که خلاء موسیقایی کنونی جنبش را با آثار نخبه و از سر فهم خود جبران کند.

پس عمرش دراز و دمش گرم و موسیقی اش روان و در جریان باد.

روشنفکرانه ی او به سیاست بود؛ امری که در عالم موسیقی ماکلاً بدست بی اعتنائی سپرده شده بود و ما پس از درویش خان و عارف کمتر به چهره های برمی خوردیم که با سیاست هم الفتی داشته باشند. ترانه های ساخته ی او، با شعرهای قنبری یا شاملو، سرشار از باری سیاسی بود، و همین امر موجب شده بود که او را «میکس تئودراکس» ایران بخوانند.

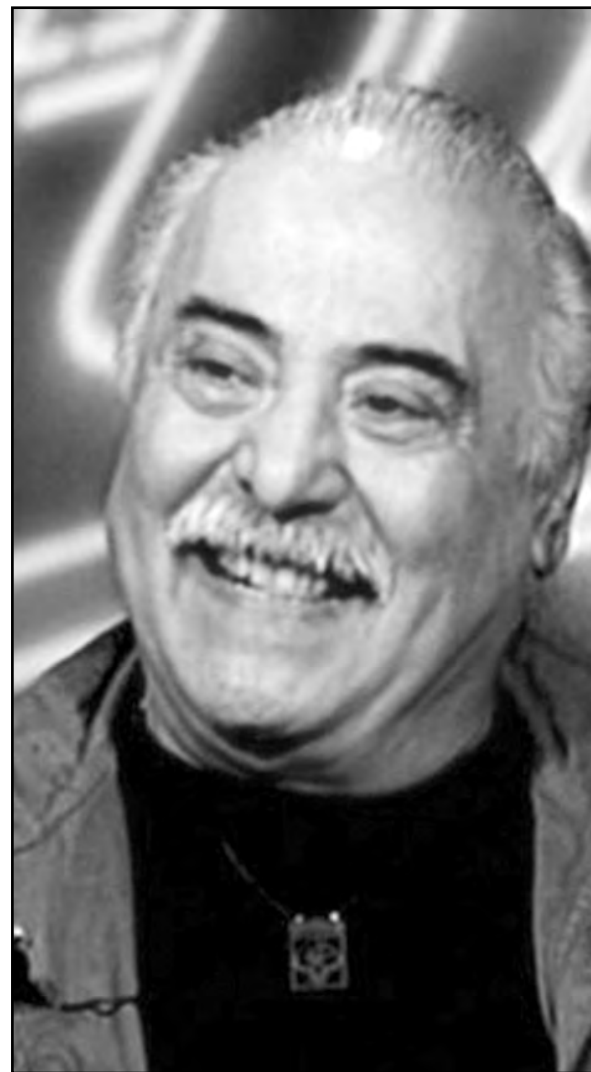
موزیک سیاسی؟!!

یادم هست که در سال ۱۳۵۱ دبیر سندیکای هنرمندان سینمای ایران بودم و زنده یاد میرلوحی از من خواسته بود که برای افتتاح فیلم «تپلی» اش از طرف سندیکا مجلسی داشته باشیم و من در آن مجلس درباره ی اقتباس های سینمایی و ارزش های اجتماعی شان صحبت کنم.

«تپلی» اقتباس آزادی از «موش ها و آدم ها» ی جان اشتاین بک بود که میرلوحی آن را بر زمینه ی مبارزات کارگران یک کارخانه علیه «سرمایه دار خونخواران!» ساخته بود. اما آنچه علاوه بر فیلمبرداری درخشان و بازی های گرم هنرپیشگان و کارگردانی دلسوزانه ی میرلوحی جلب توجه مرا کرد موسیقی متن فیلم بود که اسفندیار آن را ساخته بود.

بعدها شاه رفت و امام آمد. قرار بود انتظار بی پایان نسلی برای رسیدن به آزادی های سیاسی در بهار پیش رو به پایان رسد.

همه، در رشته های خود، جان گرفته بودند و موسیقی دانان هم خوراک سرودهای انقلابی را تأمین می کردند و بی خبر از فاجعه ای که در انتظارشان بود به استقبال «اسلام عزیز» می رفتند و انقلاب را در اسطوره های تاریخی محمد و علی و صحابه می یافتند. اسفندیار هم با آفرینش سرود «محمد» از قافله عقب نماند،



هنرمندی که هنوز بسیاری از جنبه های درونی او ناپیدا است.

هر چند که به چشم بر هم زدنی راه آوارگی پیش گرفت و رفت تا در گوشه ی خلوت غربت خود به حسرت روزهای رفته بنشیند.

سیاسی کاری یک هنرمند!

من اسفندیار را شش سال بعد، در لوس آنجلس، در استودیوی کوچکی که پشت عکاسخانه اش ساخته بود ملاقات کردم. عکاسخانه برای امرار معاش و کارگل بود و استودیو برای کارهای دل - اگر دل و دماغی باقی مانده بوده باشد که دیدم نمانده ولی دیدم که تجربه ی سرخوردگی از انقلاب، اسفندیار را تلخ و کم تحمل کرده است.

اکنون او بیشتر سیاسیکار بود تا آهنگساز و من برای چند سالی کاری چشمگیر از او ندیدم. تا اینکه زندگی اش را بهم ریخت و به سوئد مهاجرت کرد و سرو همسر و سامان تازه ای یافت.

شکوه میرزادگی، (یار و همراه و همسر من)، در سال های پیش از انقلاب با اسفندیار بیش از من رفت و آمد داشت و پس از ازدواج با من، دوستی آن دو پیوند من و اسفندیار را هم عمیق تر کرد و من

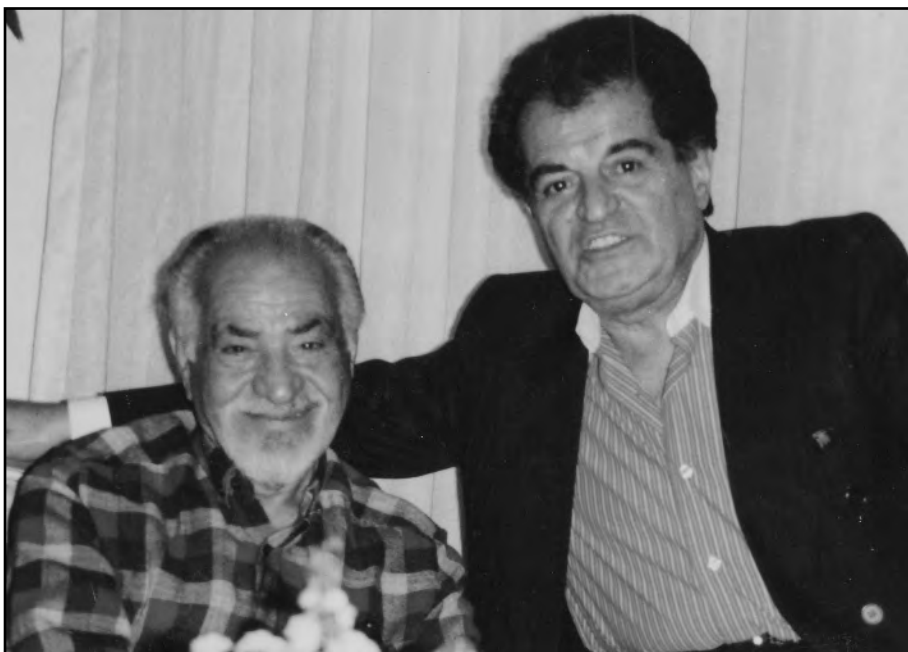
که باروئی گشاده به سوی من می آمد. دستم را فشرد و گفت می دانم که شما برای این جایزه جنگیده اید! بعدکنار هم ایستادیم و عکس گرفتیم.

آهنگ ترانه ها

آنچه نوشتم بیشتر برای بازسازی فضائی بود که نسل ما در آن رشد می کرد و هرکس می کوشید در رشته ی خود صاحب اثری باشد. منفرد زاده با ساختن موزیک متن فیلم قیصر آغاز گراهی شد که تا به امروز در سینمای ما ادامه دارد و صنعت جدیدی را آفرید که طی این سال ها آفرینشگران بسیاری را در خود جای داده است. اما در همه ی آن سال ها جایگاه منفرد زاده در آن میان جایگاهی منحصر بفرد بود. او، علاوه بر موزیک فیلم، به ساختن موسیقی برای ترانه های نوین ایران (بخصوص کارهای درخشان شهیار قنبری) روی آورد و مجموعه ای از بهترین ترانه های نسل خود را در تاریخ موسیقی ایران بجای گذاشت.

در عین حال، یکی دیگر از ویژگی های اسفندیار توجه

آلبوم عکس‌های فراغتش نشینی



«بی ستاره‌ها»ی موفق

این سه هنرمند «بی ستاره‌ها» هستند. نام فیلمی از خسرو پرویزی کارگردان خلاق که به این هنرمندان فیلم راهی تازه و چهره خاصی بخشید: محمد متوسلانی، زنده یاد گرشا رئوفی و منصور سپهرنیا. که مسلماً در خیالتان و مرور گذشته، از آنها خاطره‌های خوشی دارید.

غم دوری از تئاتر و سینما و رادیو

عکسی از دوران پا به سنی «قدکچیان» هنرپیشه تئاتر و سینما که حضور او در نمایشنامه‌های محمد علی جعفری همیشگی بود و نبودن او در هر فیلم فارسی به چشم می‌خورد و یک پای ثابت برنامه‌های رادیویی. دیگری علی تابش است یک گلوله نمک. همیشه‌تر و تمیز، شیک‌پوش، بذله‌گو و هنرمند. دوری از تئاتر و سینما و رادیو، بعد از انقلاب «قدک» را - دوستان اینطور صدایش می‌کردند - پیر کرد و علی ترگل ورگل را، شکسته و دلگیر و بر عکس همه سال‌های زندگی اش ناخوش و بد حال!...



فراغت و نشستن، هرگز!

بعد از انقلاب را نمی‌دانم ولی در سال‌های پیش از آن شاید از موارد نادری بود که شاهرخ نادری تهیه‌کننده مبتکر رادیو را می‌توانستی نشسته ببینی آن هم پشت میز و استکان چای به دست! تهیه‌کننده برنامه‌های «صبح جمعه با شما» و «رادیو تعطیلی» مدام در حال حرکت بود و در اینجا و آنجا «سرو کله زدن» با هنرپیشه‌ها و نوازنده‌ها و در تقای یک کار تازه رادیویی که هرگز فرصت نشستن به او نمی‌داد!



عکس و رفاقت این دو

ترکیب متضادی بود. رفاقت تورج نگهبان شاعر و ترانه‌سرای نامدار و شعبان جعفری چهره‌ای که به معروفیت او در ۵۰، ۶۰ سال گذشته کمتر کسی دیده شده است. شاید درویشی و تواضع «شعبون خان» و عارف مسلکی تورج موجب نزدیکی آنها بخصوص در غربت لس آنجلس شده بود؟!

بفرمائید هاید پارک ما کجاست؟

عبید سن خوزانی



چکه! چکه!

اولین سکه

اولین سکه از طلا و نقره به نام «کوسوئید» بود که روی آن تصویری از شیر و گاوی در حال حمله به یکدیگر دیده می‌شد که کراسوس پادشاه معروف لیدی دستور ضرب آن را داد.

دزدان معانی!

این هم نوعی نقدی ادبی از قدما و با شعری از «عبدالرحمن جامی» شاعر معروف: شاعری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند / هرکجا در نظم من یک معنی خوش دیده‌اند /

دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت / راست می‌گفت این که معنی هایش را دزدیده‌اند /

منطقه باستانی

«روانسر» در ۶ کیلومتری شهر کرمانشاه یکی از باستانی‌ترین مناطق ایران است پر از غارها و تپه‌های باستانی و بسیاری از آثار باستانی که نهفته در آنجاست.

نوعی مرگ!

می‌گویند با مرگ یکی از بستگان و آشنایان، قسمتی از وجود، زندگی و تاریخ بایگانی ما هم می‌میرد.

مرگ دوستان

«ارنست همینگوی» نویسنده معروف در این زمینه گفته است: مرگ هرکسی از دوستان، از من هم کمی کاسته می‌شود.

گشتی پهلوانی!

در یک متن قدیمی آمده است «حریف را سردست گرفت و گفت: ای احد و واحد واجب التعظیم، بزرگ است خدای ابراهیم! و چرخ زد و حریف را شلاق وار نقش زمین کرد»؟

چگونگی گشتی!

آغاز یک گشتی از قدیم ندیما: «دو حریف (قوچ وار) عقب رفتند و (شیروار) پیش آمدند و در هم پیچیدند».

نتیجه زور آزمایی

اصطلاحی از نتیجه یک زور آزمایی (ازهنوعی): نه این را «خطر» و نه او را «ظفر»!

اعتقاد زنانه؟

زن‌ها سابق که از نظر غذا در مضیقه بودند اعتقاد داشتند: کلاغ از وقتی بچه دار شد، شکم سیر به خودش ندید.



در آن صورت می‌گوییم آن وقت‌ها که مخالفت کردیم و بزرگتر از شما و زوردارتر از شما هم سرکار بود چرا با ما کاری نکردند و ما راست راست راه می‌رفتیم و آزاد بودیم و مخالفت هم می‌کردیم؟ مگر شما پیرو آن رهبر و بنیانگذار اصلی نیستید؟ من منتظر یک جواب منطقی از سوی نهاد رهبری، خود رهبری (یا گور پدر مال دنیا) یک پاسخ از همین احمدی نژاد شصت و سه درصدی هستم. اگر اسفندیار رحیم مشایی هم جواب داد، جهنم! باز قبول داریم. جواب ما را بدهید که ما کجا باید جمع شویم و مخالفت خود را به گوش شما برسانیم؟

یعنی شما از این انگلیسی‌ای چپ چشم هم کم‌ترید که یک جایی دارند به اسم «هاید پارک» - ما که ندیده ایم اما دروغ چرا وصفش را، از اونایی که در فرنگ بودند، شنیده ایم - که مردم می‌روند آنجا و به وزیر و نخست وزیر و هرکی دلشان خواست هر بد و بیراهی می‌گویند. پلیس‌های انگلیسی هم با آن کلاه خودهایشان همان طرف‌ها می‌گردند، باتوم هم دارند اما به جان این احمدی نژاد از گل درشت‌تر به این مخالفین نمی‌گویند حتی به آنها نگاه هم نمی‌کنند و مواظبتند اگر یک وقت یک دیوانه‌ای، لباس رسمی و لباس شخصی ای، کسی، مزاحم تجمع آنها شد، بروند و رفع مزاحمت کنند.

حالا به ما بفرمائید این هاید پارک ما کجاست؟

یعنی ما که می‌خواهیم معضلات جهان را حل کنیم و الحمدالله یکی از پنج قدرت بزرگ جهان شده ایم - شاید هم اولین قدرت جهان - و رهبر ما هم رهبر مسلمانان جهان شده - یعنی از این انگلیسی‌های چپ چشم هم عقب‌تریم؟ اگر نه، پس بفرمائید این هاید پارک ما کجاست؟

و خلاصه هرکاری که شایسته خودشان است با ما می‌کنند؟!

پس شما از این رهبرتان آیت‌الله خمینی چه چیزی یاد گرفتید؟ ایشان با آن همه زور و سخنوری و با آن که پایه‌گذار جمهوری اسلامی بود و همه شما را به نان و نوایی رساند، والله تحمل و صبرش در پذیرش ما و مدارا با ما مخالف‌ها بیشتر از شما بود!

مگر ما مجبوریم هرچه شما گفتید، بگوییم اطاعت امر می‌شود! امر، امر مبارک است؟!

آقای خامنه‌ای من از شما یک سؤال دارم. اگر من با شما و رهبری شما مخالف باشم اهل چاقوکشی و قداره بندی و سرشکستن و بمب‌ترکندن هم نباشم، چه کار باید بکنم. کجا باید نظرم را بنویسم؟ بفرمائید همین جایی که حالا می‌نویسی. این یک نشریه است که در خارج چاپ می‌شود و شما هم هیچ کاری نمی‌توانید بکنید وگرنه تا حالا آنرا توقیف کرده بودید و این هم رفته بود بغل دست «اعتماد» و صدها بقیه دیگر!

پس روغن ریخته را نذر امام زاده نکنید! یک میدانی، چهارراهی، پستویی، توپخانه‌ای، سه راهی در تهران، به ما نشان بدهید که برویم دق دلی مان را سر شما درآوریم و بگوییم ما با این رهبر و با این رئیس جمهور با این سردمداران و با این کیهان آقا شریعتمداری با این صدا و سیمای میلی و عشقی، را دوست نداریم!

این که دیگر حق هر بشری است؟ بسیار خوب به قول این آقای دانشجو اصلاً دور دانشگاه را خط می‌کشیم، اما یک محلی به ما نشان دهید که برویم و در آنجا مخالفت خود را با شما نشان دهیم! مگر این که بفرمائید: نخیر آقا شما اصلاً بخود می‌کنید که با جمهوری اسلامی مخالفت کنید!

آقای «کامران دانشجو» که وزیر علوم تشریف دارند، افاضه فرموده‌اند که دانشگاه محل تظاهرات و مخالفت با نظام و اسلام نیست.

اولاً به این آقای دانشجو باید گفت آقا جان اگر دانشگاه محل مخالف با نظام نیست، شما که وزیر علوم تشریف دارید بفرمائید اگر کسی با نظام مخالف باشد، از این رئیس جمهور خوشش نیاید و معتقد باشد که این آقا با تقلب و شلوغ کاری این آراء را برای خودش جور کرده - اما این مخالف نخواهد بمب و ترقه بترکاند (و جزو خرابکاران درآید) یا سینما رکس را آتش بزند (که به هدفش برسد) و بخواهد که مثل بچه آدم نظر مخالف خود را بدهد - باید کجا برود از چه کسی مجوز کسب کند؟

آیه الهی صادر نشده که تمام هفتاد میلیون جمعیت ایران مجبورند با جمهوری اسلامی و هر آنچه سردمداران آن می‌فرمایند، موافق باشند و رأی بله و آری دهند!

آقا جان ما که برده و زرخرد شما نیستیم! هستیم؟ زمانی عده‌ای با حکومت شما موافق بودند و رأی آری دادند، حالا نظرشان برگشته است. من یادم هست در زمان آیت‌الله خمینی یک فرزند می‌پرگزار شد که: جمهوری اسلامی آری یا نه! من مثل بچه آدم رفتیم و رأی دادم «نه» و گرچه مجموع آراء «نه» خیلی کم بود و به جایی هم نرسید و مثلاً یک درصد بود - جمهوری اسلامی هم تصویب شد - اما بعد از آن نه با ما کاری داشتند، نه از کارمان اخراج شدیم و نه مانع تحصیلمان در دانشگاه شدند، نه لباس شخصی‌ها مزاحم ما شدند. عین خارجه، هیچکی کاری با ما نداشت. همه هم می‌دانستند که ما با جمهوری اسلامی موافق نیستیم. کراوات هم می‌زدیم. حالا که این رهبر فعلی و این آقای رئیس جمهوری، از آن سی سال قبلی‌ها زوردارتر که نیستند؟

یعنی شما می‌فرمائید زور آقای خامنه‌ای بیشتر است یا آیت‌الله خمینی؟ زمان آیت‌الله خمینی که وقتی یک نهب می‌زد همه ماست‌ها را کیسه می‌کردند، راستش همه زرد می‌کردند، کسی با ما کاری نداشت. اما حالا چرا ما جرأت نداریم بگوییم آقا ما با این انتخابات (نه با این رژیم اسلامی‌ها) بلکه با این انتخابات، مخالفیم! با این احمدی نژاد که بی‌جهت و به ناحق رئیس جمهور شده، مخالفیم! چرا می‌ریزند ماشینمان را داغان می‌کنند، شیشه‌های اتومبیلمان را می‌شکنند، با پنجه بکس به خدمت‌مان می‌رسند، با باتوم ما را سرویس می‌دهند

پرده و نیرین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما و پتترین ما است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

طنزی از علی اصغر نجفی «اغو»

بِسْكَه مَغْرُورِيم و خُودخُواه و لَجُوج و خُودپَسَنَد

ما چرا در جمع کثرت‌ها قلیل افتاده ایم؟

بی علل در بین سال‌ها علیل افتاده ایم؟

عینهو باری که بر پشت خری کج بسته‌اند

بارها افتاده اما بی دلیل افتاده ایم

گرچه قبلاً اندکی خوش تیپ و خوش‌گل بوده ایم

لیک حالا ناشکیل و ناجمیل افتاده ایم

ظاهراً در کودنی همتای ما فردی نبود

در خلی و ساده بودن، بی بدیل افتاده ایم

در پی بی مصرفی و بوجی و پوکی مغز

قرعه بد افتاد و هم سان فسیل افتاده ایم

تا که منطق را به حکم جهل، تنبیهش کنیم

بد به جان عقل خود، با دسته بیل افتاده ایم

داد و فریاد از جفای زندگی سودی نداد

لاجرم دور از هوار و قال و قیل افتاده ایم

چشم زخم سخت خوردیم از حسود شور چشم

وان که خود وارونه از چشم بخیل افتاده ایم!

سر به زیر و رام بودیم از اصالت عین اسب

گویا در اصل، از اسب اصیل افتاده ایم

عین خرمایی که افتد بر زمین وله شود

بد سقوطیدیم و از دار نخیل افتاده ایم

بی تخلف دستگیر و بی تأمل دستبند

حکم قاضی جاری و دور از وکیل افتاده ایم

در تأهل هم فراروی عیال قلچماغ

ناتوان و دردمند وزن ذلیل افتاده ایم

لیک و اما و ولی، با این همه افتادگی

مختصر عرضی که من دارم، طویل افتاده ایم

تازه می‌بینیم وقتی که مربع می‌کشیم

ای عجب در طول و عرض مستطیل افتاده ایم

گرچه بر صورت، سبیلی هست عین شاخ گاو

دور از معنا و تفسیر سبیل افتاده ایم

بس که مغروریم و خودخواه و لجوج و خودپسند

گویا ما از دماغ بچه فیل افتاده ایم

ای «اغو» این زندگی صد سال اول مشکل است

تا به خود آیی به چنگ عزریل افتاده ایم

تسلیت و همدردی

با اندوه فراوان درگذشت سناتور دکتر محمد حسین موسوی حقوقدان برجسته را در شهر «نیس» در فرانسه به کلیه میهن پرستان ایرانی و دوستان و اقوام آن انسان عالیقدر و گرانمایه بخصوص همسر گرامیش بانو «سمند» و فرزندان - «فرید» و «دکتر کاوه موسوی» از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم و بقای سلامتی و عمر آنها را خواهانیم.

دکتر فریده رحمان زاده - پروفیسور رحیم رحمان زاده - مهندس جمشید رحمان زاده
 مهندس رحمان رحمان زاده - مهندس فرزین رحمان زاده - مهندس حسین رحمان زاده -
 فریبا رحمان زاده - دکتر زهره رحمان زاده - کتی رحمان زاده - لیلو رحمان زاده - هلگا
 رحمان زاده - ریکاردا رحمان زاده - طرفه رحمان زاده - سرمه رحمان زاده.

کمر بند مدرن ضد تجاوز جنسی!

وسیله‌ای که زنان و دختران سرزمین‌های عقب افتاده را یاری می‌دهد تا در مقابل توحش مردان از خود دفاع نمایند



امروز مسأله عفت مطرح نیست بلکه تجاوز و خشونت زنان را تهدید می‌کند

الرز: خوشحالم که بگویم که تجاوزکننده‌ها عقل دارند و اتفاقاً از آن استفاده می‌کنند. آنها می‌دانند که انگ خورده‌اند. در زندان با تجاوزکننده‌هایی که سروکار داشته‌م به من می‌گفتند: "برای آنها بهتر این است که تنها تجاوزکننده باشند تا تجاوزکننده و قاتل!"

مرد تجاوزگری که به وسیله کاندوم برچسب می‌خورد نمی‌تواند کاندوم را بدون کمک‌های پزشکی-جراحی-از آلت خود جدا نماید.

قاتل زنجیره‌ای شما قبل از آن که تجاوز-مجدد-کند و تعداد زیادی از زنان را به قتل برساند دستگیر می‌شود. تا به حال چه تعداد زن کشته شده‌اند و تجاوزکننده آنها هرگز پیدانشده است؟

ظاهراً طرحی وجود داشت که قبل از جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰ تعداد سیصد هزار کاندوم مجانی در دسترس قرار زنان بگیرد. آیا در حال حاضر این کاندوم‌ها موجود می‌باشند؟

الرز: من منتظر بخشش و کمک‌های مالی هستم تا آن را به واقعیت مبدل نمایم.

تجاوز جنسی، قدمت طولانی میان ما دارد. در آن دوران بروز چنین مسأله‌ای هیچ ربطی به پوشاک نداشت که از سر تا نوک انگشت پای زنان پوشیده بود.

این انتقاد مثل این می‌ماند که استفاده از میله‌های دزدگیر و آلام‌های هشدار دهنده را زیر سوال ببریم. مگر غیر این است که آن وسایل هم برای جلوگیری از نفوذ دزدها استفاده می‌شوند؟ من انتقاد سازنده را بسیار دوست می‌دارم، زیرا می‌توانم از آن بیاموزم.

اما منتقدان فعلی ام هرگز با من تماس نمی‌گیرند که به نحوه عملکرد ریپ-اکس پی ببرند. آیا تا به حال به سگی که در شبی که قرص ماه کامل است پارس می‌کند، نگاه کرده‌اید. ماه چه کار می‌کند- بدون توجه به پارس سگ- به آسانی و نرمی حرکت می‌کند.

خشونت نه حفاظت!

آیا ممکن است استفاده از ریپ-اکس به جای کمک به زنان، موجبات آزار آنان را فراهم آورد و تجاوزگر به قربانی خود آسیب رساند به خصوص در کشور پر خشونت‌ی چون آفریقای جنوبی؟

قدمت تاریخی تجاوز

برخی از مردم استفاده از ریپ-اکس را با کمر بند پاکدامنی (عفت) مقایسه می‌کنند. آیا ممکن است از این وسیله برای کنترل زنان استفاده گردد؟

- بله، کمر بند پاکدامنی (عفت) از دوران قرون وسطی آمده است. (کمر بند پاکدامنی (عفت)، کمر بند قفل داری است که برای ممانعت از رابطه‌ی جنسی دختران و زنان بر روی آلت جنسی آنان بسته و قفل می‌شد. این کمر بند هم چنین سبب می‌شد که زنان مورد تعدی قرار

نگیرند) با وجود چنین کمر بندی باز هم تجاوز صورت می‌گرفت. اولین بار این مسأله در کتاب پیدایش باب ۳۴ به ثبت رسید؛ زمانی که دینا مورد تجاوز قرار گرفت. (در کتاب پیدایش باب ۳۴ که نخستین بخش انجیل عهد عتیق است، چنین آمده: پس دینا دینه دختر "لیه" که او را برای "یعقوب" زائیده بود برای دیدن دختران آن ملک بیرون رفت. و چون "شکیم بن حموی" که رئیس آن زمین بود او را بدید او را بگرفت و با او هم خواب شده وی را بی عصمت ساخت.)

یک حمله ناگهانی و فرار

در مصاحبه‌ای با سونت الرز، سوالات زیر را مطرح نمودم:

ریپ-اکس، به زنان حق انتخاب می‌دهد اما انتقاداتی هم در زمینه عملی بودن آن مطرح است مثلاً اگر فرد متجاوز در ابتدا واژن را کنترل نماید و از زن بخواهد که کاندوم را از آن خارج نماید و یا زن توسط باند تجاوز مورد تعدی قرار بگیرد. در چنین شرایطی کارکرد این دستگاه به چه میزان است؟

سونت الرز: این موارد از بی‌اطلاعی افراد حکایت می‌کند. ما هیچ‌کسی را مجبور به استفاده از "ریپ-اکس" نمی‌کنیم. هنگامی که محصول به صورت آزاد در دسترس قرار گرفت و زنانی مورد تجاوز قرار بگیرند، غم انگیز خواهد بود وقتی آنان بگویند: "من می‌بایست ریپ-اکس استفاده می‌کردم!"

من پژوهش‌هایی در زندان با تجاوزکننده‌ها صورت دادم. آنان زمان برای کنترل "ریپ-اکس" ندارند، یک حمله‌ی ناگهانی است و فرار. به یاد داشته باشید که قربانی زمین گیر و فلج نیست و می‌تواند حرکت نماید و به این وسیله وقت کشی نموده که این برای مرد متجاوز مشکل عمده‌ای است.

در باند تجاوز، اول سرکرده‌ی باند است که تجاوز می‌کند تا به این طریق اعضای باند تحت تاثیر قرار بگیرند.

به خاطر داشته باشید که این یک عمل عاشقانه نیست. آنان هیچ‌جان زده‌اند و می‌خواهند کار را انجام دهند و تمام کنند و به این شیوه قدرت نمایی نمایند. تجاوزگرها به من گفتند: آنان به دنبال زنانی با موهای بلند می‌گردند تا با شگرد و ترفندکاری کنند که زن به آسانی لباسهایش را در بیاورد. -هم چنین- زنانی که ظاهری خجالتی و محجوب دارند و بدون هدف آهسته‌گام برمی‌دارند. آنها به من گفتند که مردان تجاوزگر آدم‌های بزدل و ترسویی می‌باشند و اگر زنان از نظر قد و قامت و نیرو و توان حریفشان باشند، آنان تعدی نخواهند کرد.

پایتخت تجاوز جنسی!

"ای کاش آلت تناسلی‌ام دندون داشت!" این کلمات یک قربانی تجاوز جنسی است که الهام بخش "الرز" در اختراع کاندوم ضد تجاوز به نام "ریپ-اکس" برای زنان شد؛ زمانی که به عنوان محقق پزشکی در بیمارستان "کیمبرلی" در استان کیپ شمالی آفریقای جنوبی مشغول به کار بود.



آفریقای جنوبی یکی از کشورهای است که بالاترین نرخ تجاوز در جهان را دارا می‌باشد. بنابه گفته‌ی دکتر سونت الرز، در هر بیست و شش ثانیه یک نفر در این کشور مورد تجاوز و تعدی قرار می‌گیرد.

کودکان و نوزادان بخشی از این آمار را شامل می‌شوند و به همین دلیل، آفریقای جنوبی لقب "پایتخت تجاوز جنسی" در دنیا را کسب نموده است.

کاندوم زنانه ریپ-اکس چیست و چگونه کار می‌کند؟

در وب سایت رسمی سونت الرز چنین توضیح داده شده است: "سیستم ریپ-اکس، شامل غلاف لاتکس که حاوی خارهای چنگک دار تیز است.

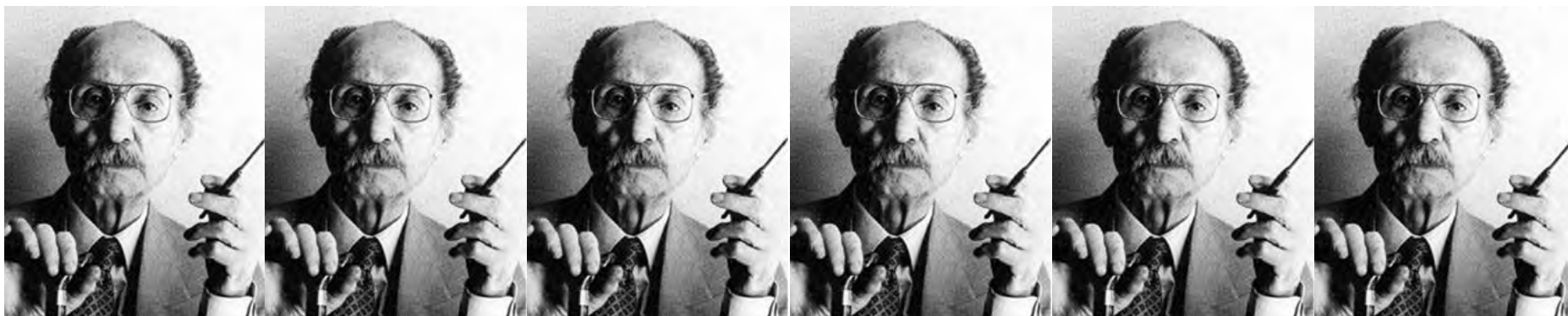
این دستگاه مانند تامپون در واژن زن- بدون درد و ناراحتی- قرار می‌گیرد و هنگامی که مهاجم برای نفوذ به واژن تلاش می‌کند؛ چنگک‌های -کوچک به پوست آلت تناسلی مرد- فرو می‌رود که این ناراحتی بسیار زیادی را موجب می‌شود. جراحی تنها راه حلی است برای خارج نمودن این دستگاه از آلت تناسلی.

ما هم «پاورقی» دار شدیم...!

۱- عادت پاورقی خوانی

گذرانده بودند و بالاخره دری به تخته خورد و از بهشت به جهنم فرار کرده بودند و زندگی خود را برای عبرت دیگران نوشته و کتاب کرده بودند. اما در همین حیص و بیص دوستان قاسم بیک زاده (که به تازگی ویراستاری کتاب «شکر تلخ» نوشته زنده یاد جعفر شهری خلاص شده بود) چاپ آن را در «فردوسی امروز» به صورت پاورقی پیشنهاد کرد. کتاب جعفر شهری را این بنده در جوانی خوانده و بسیار پسندیده بودم و کلی یادداشت در حواشی کتاب داشتم. اما دوستی آن را گرفت که بخواند و برگرداند (اصرار داشت که بیشتر به خاطر حاشیه نویسی تو؟! و اما طبق معمول سنواتی کتاب را پس نیاورد و حالا که قاسم خان بیک زاده پیشنهاد کرده بود - چون نظرش و اعتقادش را می پسندم - از پیشنهادش استقبال کردم و قضیه به قول معروف ختم به خیر شد که ملاحظه می فرمائید.

اولین شماره‌ی «فردوسی امروز» به دومی و سومی نرسیده بود که کلی تلفن و فکس داشتیم برای چاپ «پاورقی». آن چه که حتی در خیال ما هم نمی گذشت و اگر می خواستیم زمانی «پاورقی» داشته باشیم، فکر می کردیم در حدود مسائل سیاسی و اجتماعی و یا نوعی خاطرات چهره‌های مشهور باشد آن هم به چند شماره بیشتر نکشد. اما بالاخره اصرار خوانندگان ما را واداشت که دنبال یک «پاورقی» به درد بخور باشیم که لااقل در اندازه و قواره سایر مطالبمان باشد. می خواستیم از خاطرات سیاسی شروع کنیم و زندگی آن عده از توده‌های ما، فدائیان خلق (کمونیست‌ها) که به شوق «بهشت» به شوروی فرار کرده و در زمهریر ظلم و ستم حکومت کمونیستی سال‌ها را به رنج و بدبختی در سیبری



۲- گذشته را از یاد نبریم.

دیگر سبب تألیف این کتاب باید چنین ذکر شود، از آنجاکه بنا به طبیعت ذاتی تاکنون هیچ محبتی را از هیچ کس، اگر چه تعارف هل پوک و تواضع سلامی بوده، بدون تلافی نگذاشته و خود را وظیفه دار جبران آن دانسته ام و در اینجا از آن کس که مرا پستان به دهان نهاده، پایه پارفتن یاد داده، یک حرف و دو حرف آموخته، افضل بر تمام زحمات، به مکتب و مآلای ام نهاده، قلم به دست گرفتن و سردر کتاب فرو بردن تکلیف کرده، خود چون شمعی سوخته و خاموش گردیده تا وجود مرا منور گردانیده است، دینی داشته و دارای تعهد می باشم تا زحمت این ناقابل را بر خود هموار کرده، باشد که به مقدار مشتتی از خوراک جواب گویی زحمات و مرارت وی کرده تا روان او را از خود خشنود ساخته باشم.»

قرن (۹۵ سال) پیش این سرزمین است و امکان آن می رود از آن دوران کهنه پرستان و اعقاب باقی مانده باشند که هنوز با اوضاع جدید تطابق فکری به هم نرسانیده و هم چنان در انتظار اعاده‌ی روزگار پیشین و بازگشت اوضاع آشفته‌ی خودسری‌ها و خودکامگی‌های آن روزگار به سر برده، از جهت قطع یدی که تازی‌های ماضی خود بعضی تصاویر و صحنه‌های این داستان را بر طبع لطیف زودرنج شان نامطبوع واقع شده، زبان هرزه‌گوینده دل نازکشان را به لرزه آورد، لازم می آید با در ماندگی تمام در برابر زبان و قلم خود به زاری و درخواست و التجا برآمده، التماس نمایم تا سخنی که دور از پسند و جمله‌ای که خارج از رغبت این گروه مردمان بوده باشد، به بیان نیاورده تا مرا از گزند شرور و مفسد خود در امان بدارند.

«جعفر شهری» را اهل کتاب با مجله‌های او (گویا یازده جلد) درباره تهران و تهرانی‌ها می شناسند: آداب و رسوم، خوراک و پوشاک و تفریحات، شغل و پیشه، ضرب المثل‌ها و اصطلاحات، خلق و خو، غم و شادی و خیلی چیزهای دیگر پایتخت که با قلمی شیرین و نکته سنج نوشته است. درباره این کتاب خود می نویسد:

«عقل» نارسایم نیز چنان حکم می کرد که سرب‌ی درد را دستمال نبسته و با مشت فضولی به امور خارج از مصلحت، آن را به درد نیاورم اما با این همه از آنجاکه این داستان واقعیاتی از گذشته نزدیک فلاکت و ادبار مردم نیم

۳- یک مجموعه ارزشمند.

ارزشمندی است که اهل پژوهش میزان ارزش و رنجی که در تألیفشان کشیده شده است، می شناسد و ارجمندشان می دارند.»
بیک زاده در پایان یادداشت خود می نویسد:
«دوست عزیزم کیخسرو بهروزی بود که تصحیح این کتاب را به من پیشنهاد و نسخه‌ی ارزشمندی را - که زنده یاد جعفر شهری در همان سال به وی هدیه کرده بود - در اختیارم گذاشت و غلط گیری و مقابله‌ی نسخه تایپ شده را نیز با گشاده رویی و دلسوزی همه بود که انجام داد که مناسبت دارد تا سپاس خود را تقدیمشان کنم.»
در شکر، قصه خود من است / بی مدحت کس، عقده نشانی من است /
گر هست شکر زان که بود / هدیه به دوست و تلخ، از آن که زندگانی من است /

دانشته هایش تجربی و باز به همین اعتبار زبان روانی کتابش کمتر دارای ارزش ادبی و برعکس مجموعه‌ی غنی و سرشار از ارزش‌های جامعه شناختی و واژه شناسی و تمثیلات و زبان زد و اصطلاحات و فولکلور شهر تهران است که امروزه در بسیاری از فرهنگ‌ها و دانشنامه‌ها و لغت نامه‌ها از تألیفات جعفر شهری سود می گیرند.
«شکر تلخ» به اعتقاد بعضی از اهل فن، مبنای تألیف دوره‌ی پنج جلدی تهران قدیم و دوره‌ی شش جلدی تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم بوده است و البته مؤلف این کتاب‌ها، علاوه بر تألیفات یاد شده کتاب «گزنه»، «حاجی در فرنگ» و «قلم سرنوشت» و «قند و نمک» را هم از خود به یادگار گذاشته که هر یک از این آثار، بی تعارف، گنجینه‌ی

به غیر از مقدمه نویسنده کتاب، ویراستار آن قاسم بیک زاده، نیز، در سه صفحه یادداشتی بر این کتاب و چگونگی کار خود نوشته است که بخشی از آن را نقل می کنیم:

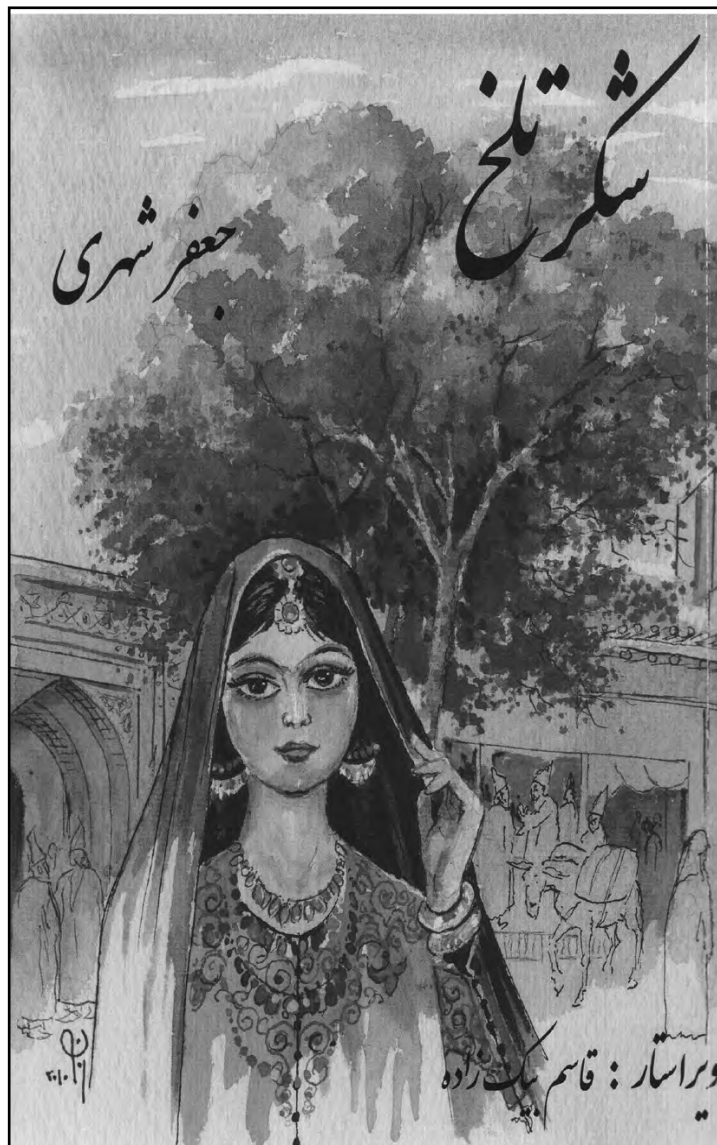
«شکر تلخ» حدیث نفس نویسنده‌ی کتاب است اما نویسنده و محقق‌ی که یک عمر تجربه و جستجوگری و کنجکاوی خود را به یک کلام جمع بندی کرده و در این زمان عرضه داشته است. باید اعتراف کرد که جعفر شهری مردی بوده که خیلی زیاد می دانسته و راحت تر بگویم، دائره‌المعارف متحرکی از مشاغل و فرهنگ و آداب و سنن جغرافیای تهران بوده است. «شهری» به اعتبار زندگی مشقت بار و تلخ و سیاه خانوادگی خود بیشتر

فصل اول - سال قحطی دمپختگی (۱)

ماه اول پائیز سال ۱۳۳۶ قمری و گرمای هوا هنوز بی اندازه است. اگرچه لباس چندانی مورد احتیاج نمی باشد ولی فقر و تنگدستی بی حساب و قحطی خون آشام از یک سال پیش تاکنون پیراهن پاره‌های رقععه بر رقععه دوخته و همان شلوار دریده‌های وصله وصله به هم پیوسته کرباس و متقال قبل از این مردم را هم در اندام آنان به صورت ژنده ژنده‌های تخت کش‌ها و پاره پاره‌های پالان دوزها ساخته و خود آنان را به قیافه‌ی آلولوها و ترسانک‌های سرخ‌رمن‌ها در آورده است.

دیده‌ها گود و بی رمق و به حدقه نشسته، استخوان‌های گونه‌ها برآمده، رنگ‌ها زرد، بدن‌ها لاغر، جسم‌ها ناتوان، چهره‌ها عصبانی، قیافه‌ها گرفته، موها ژولیده، پاها برهنه، شکم‌ها به پشت‌ها چسبیده، نفس‌ها ضعیف که گفتمی مردم این شهر را اسرائی تشکیل داده‌اند که سال‌ها در زیر فشار شکنجه‌ی مهاجم و زجر اعمال شاقه‌ی دشمن بیگانه قرار گرفته‌اند.

از زمستان سال گذشته، طبیعت مزید بر بی‌آبی و کم‌آبی دائمی این مرز و بوم که همواره از مهم‌ترین مشکلات به شمار می‌آمده، با اهالی این مملکت سر عناد و خصومت برداشته، درهای آسمان را به روی زمینیان بسته و قطره‌ی باران به حکم مروراید درآمده، دانه‌ی برف به صورت الماس گردیده، آب رودخانه‌ها خوی لئیمان گرفته، جریان قنوت و کاریزها چون زندانیان فراموش شده در بن سیاهچال‌های چاه‌ها نشسته، آب چشمه‌ها چون چشمه‌ی حیات در ظلمات رفته، صحراها چون کف کوره‌های آجرپزی تفته و سوزان گردیده، دهکده‌ها به صورت آتشکده‌ها درآمده و درختی که برگ سبزی بر آن بتوان دید مگر در پرده‌های نقاشی دیده شود و سبزه‌ای که بر آن بتوان نظر دوخت مگر در



رشمه‌ی شال‌های کمرگدایان سیدنما به چشم بیاید و قهر فلک دمار از روزگار مردم این مرز و بوم برآورده است. اگرچه تلفات سال گذشته نیز بی حساب و شماری‌های مردگان بی‌غذائی از احصا (شمارش) خارج گردیده بود ولی هرچه بود و به هر قیمت که بود، باز لقمه نانی که گاهی سد جوئی کند، در اختیار مردم قرار می‌گرفت و مالکان و دهداران از ترس آینده، شاید که سالی تریبار داشته باشد، کم و بیش غلات خود را به فروش می‌رسانیدند. لیکن چون خشکسالی امسال شدیدتر از گذشته بر حدت و غضب خود افزود، اربابان و دهداران از همان مختصر فروش هم خودداری کرده، دانه‌ی گندم و جو و ذرت را برای مردم به حکم دانه تسبیح تربت حسین در آوردند و حبه‌ی بقول را به قیمت ذر خوشاب و یاقوت احمر رسانیدند و از این رو مرگ و میر و

مساکین خاموش و الم‌زا و غم‌انگیز گردیده، بازارها تعطیل و دکان‌ها چون روزهای عزاهای بزرگ بسته و متروک و خصوصاً دکاکین خوراکی فروش، از صد یکی را گشوده نمی‌توان دید و هرآینه برخلاف انتظار، شاه تخته یکی از آن‌ها کنار رفته باشد، جز این نیست که آن دکان به بیغما رفته باشد و در درون هیچ‌دکه‌ای جز قفسه‌های تهی و جعبه آئینه‌های خالی که گاهی موش‌های لاغر در آن از سیدی بلوکی و از سر طاسی به طشتکی سر می‌کنند، چیز دیگری به چشم نمی‌خورد روی این حساب نه تنها دژ خیم فقر و گرسنگی و داس قحطی خانمان مردم را به باد داده است، بلکه دست رده‌به‌سینه مرغ هوا و وحش و طیر صحرا و پرند و چهارپا نیز نگذاشته و نه تنها دیگر حیوانی به نام اسب و الاغ و شتر و قاطر به چشم نمی‌خورد، بلکه سگ و گربه و جغد و کلاغ به حکم سیم‌رغ و سمنند درآمده، مرده و زنده آن‌ها خوراک مردمان گردیده است تا جائی که پزندگان تفننی مردمان مانند بلبل و طوطی و سهره و قناری که هر یک برای صاحبان شان به بهای جان آنها بوده‌اند، طعمه آن‌ها گردیده و فشار تا به حدی رسید که برای مردم، با همه اعتقاد به دین و مذهب و آئین، دیگر حلال و حرام و مباح و مکروه اعتبار خود را از دست نهاد و قوت مجاز با اکل میته برای شان تفاوت نمی‌نماید و اضطرار تا بدانجا کشیده که بر سر استخوان پوسیده‌ای که از داخل زباله به دست آورده، کوبیده، سد رمق کنند، چه نزاع‌ها که برپا می‌سازند که تا دانه جوی را که از داخل سرگین چهارپائی به دست آورند. چه طویله‌ها را که کنکاش می‌کنند و بر سر میکیدن و لیسیدن خون مذبوحی، چه خون‌ها که از گرسنگان زمین رانگین می‌کند.

در محله‌ی عودلاجان تهران کوچه‌ای است به اسم کوچه‌ی حاجی‌ها و این اسم را این کوچه از آن جهت گرفته است - که ساکنان آن از غالب مردم شهر متمول‌تر و کسانی که استطاعت آن را داشته‌اند تا خانه خدا را زیارت کرده و لقب حاجی بر سر نام خود اضافه‌کنند -

در آن بیشتر سکونت می‌کنند. در وسط این کوچه خانه‌ای است متعلق به یک نفر صاحب منصب قشون که او را یاور لجباز می‌گویند و چون از جهت زور و قدرت خود در موقع ساختمان خانه، مانند تمام زورمندان عصر، دیوار آن را بیش از دو ذرع به وسط شارع عام کشیده و راه عبور را تنگ و معبر را از ریخت انداخته است، مردم از دو جهت که هم مسمای خانه را گفته و هم صاحب قلدر متعدی او را توهین و تخفیف کرده باشند، آن خانه را «خانه‌ی یه‌ور» که مخفف نام یاور است، می‌گویند و از آنجا که در شهر هیچ خانه‌ی دکانی نقطه مشخصه‌ای از قبیل شماره دولتی و امثال آن دارا نمی‌باشد و لازم است که هرکس نشانی محل و مکان خود را از اماکن سرشناس هر محل تعیین کند، لذا ساکنان این کوچه نیز به پیروی از این قانون، آدرس منازل خود را از «خانه یه‌ور» اخذ می‌کنند که ما نیز تاسی از حکم مذکور بدین گونه عمل می‌کنیم.

دیوار به دیوار خانه مذکور، درسبزی‌نگی است که گلمیخ‌های برنجی ستاره دار بزرگ و سردر آجری تیشه کاری شده مجلش که برکتیبه آن نیز این بیت شعر درکاشی نوشته شده:

گشاده باد به دولت همیشه این درگاه / به حق اشهد و ان لا اله الا الله و دو سکوی سنگی عریض دو طرفش نشان دهنده آن است که این منزل باید متعلق به یک نفر دولتمند بوده و صاحب آن از جمله مردم صاحب مکتب و متمول این محله به حساب بیاید.

چیزی به ظهر مانده، یکی از همین روزها، در خانه سبزی رنگ باز و مردی تقریباً به سن بیست و چند ساله که کلاهی تخم مرغی نمدی بر سر و سرداری کمرچین آبی شلواری خوش دوخت از ماهوت انگلیسی اعلا به تن و کمر بند گل نقره‌ای باریکی از زیر سرداری، بر روی قبا بسته بود و دست پسر بچه سه چهار ساله‌ای را در دست، از خانه پا به کوچه نهاد و راه سمت چپ آن را در پیش گرفت.

این مرد دارای اندامی ورزیده و با اعتدال و قامتی بلند با شانه‌های پهن و گردنی افراشته بود که صورت تراشیده و **ودق بزیند**

تقریباً سیصد قدم از مسجد دور بود، رسیدند و در اینجا باز عده‌ای را دیدند که بر در دکان بسته‌ای که از دریچه‌ی کوچکی که بر آن تعبیه کرده بودند، فقط مختصری از داخل آن به نظر می‌آمد، چشم دوخته و با تکان دادن دست‌های خشکیده‌ی استخوانی که کاسه بادیه‌هایی را با آن گرفته‌اند، فریادکشان چیزی می‌طلبند و با حرکت مضطربانه و وحشیانه خود بلوایی به پا ساخته‌اند.

- آقا، اینا دیگه چی کار دارن، اینجام واسه مرده حرف می‌زنن؟

- نه! اونجا دکون دمپختکی است، جمع شده‌ان دمپختک بگیرن!

- مگه دمپختک ام دکون داره؟

- نه! دمپختک دکون نداره، اما حالا که سال قحطی یه، مردم خداشناس هر

محلّه پولایی سرهم کرده! این جور جاها دمپختک می‌پزن به مردم بی نوا

می‌دن. اما افسوس که همین دمپختک پرشن و آشغال و فضله موش

ام گیر مستحقش نمی‌یاد و گیریه مشت لش لوش و گردن کلفت می‌یفته!

- آقا، آخرش نگفتی قحطی چی یه؟

- هر چن سال یه دفته، برف و بارون کم می‌شه، سبزه‌ها خشک می‌شن، جوو

گندم در نمی‌یاد، قحطی می‌شه.

- چرا مردم از اون سالایی که گندم و جو خیلی می‌شه و برف و بارون می‌یاد،

برای سالایی که گیرشون نمیاد، قایم نمی‌کنند؟

- مردم که همه دارا نیستن که بتونن خوراک سال شونو بخرن، نیگر دارن،

اونایی ام که پول دارن، همیشه می‌کنن، جوو گندمایی رو که قایم کرده

ان، گرون می‌کنن و جلوی فروش شو می‌گیرن و دسی دسی قحطی را

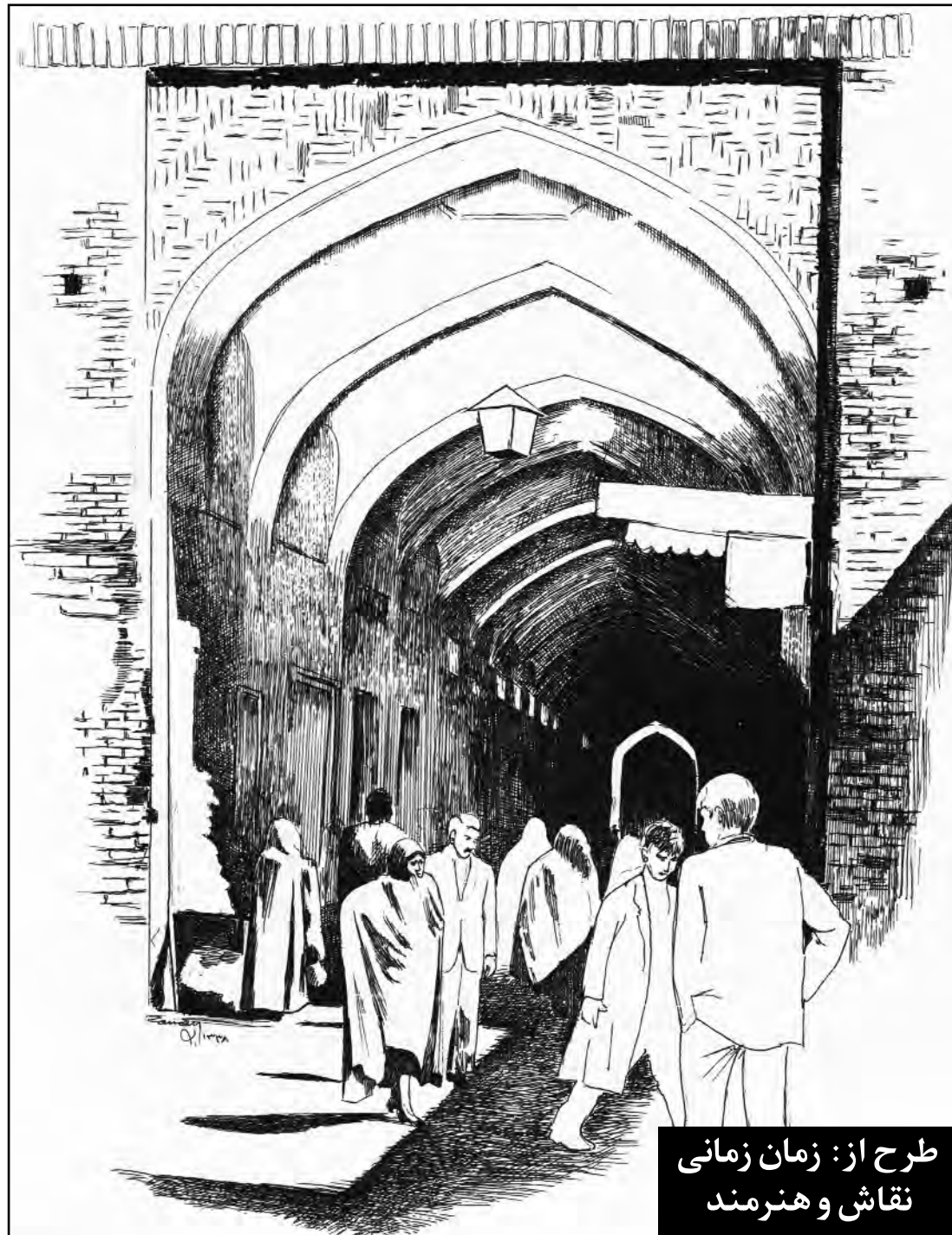
می‌اندازن و این جور می‌شه! مئه همین الان که یه قدسه سال دیگه ام که علف از

زمین در نیاد، تو انبارا جو و گندم خوابیده! اما یه مشت مردم لامصب

خدا نشناس که خریده ان دسه کردن، حاضرن مردم جلوشون پرپر بزنن و یه

مشت شو با ده برابر قیمت به کسی نرسونن!

ادامه دارد ...



طرح از: زمان زمانی نقاش و هنرمند

سبیل‌های تاییده برگردانده و سر و روی نظیف و لباس اطو کشیده و گیوه ملکی گل سفید زده‌اش که دور لبه آن را نیز لاجورد زده بودند، با موی قهوه‌ای خوش رنگ سرش که آن را به طور دم اردکی به طرف لبه کلاه بالا زده بود، قیافه دوست داشتنی او را از هر جهت زن پسندتر ساخته بود.

پسر بچه نیز صاحب چهره‌ای سفید و روشن، با چشمانی درشت هوشیار و موهای طلائی بود که کفش ورنی براقی به پا و کت و شلوار سرمه‌ای رنگی که سرو دست و دور یقه آن را به شکل زیبایی براق دوزی کرده بودند، به تن و کلاه نقاب داری که شبیه آن را مگر وزیرزادگان بر سر می‌گذاشتند، از مخمل قرمز آتشی بر سرو کراواتی بچه گانه هم رنگ کلاه به گردن داشت که همین ظواهر می‌رسانید آن‌ها باید از خانواده‌های متظاهر گرسنگی ندیده‌ای باشند و از وضع سخن گفتن آن دو با هم، پدر و فرزندی آن‌ها به خوبی مشهود می‌گردید و چنان می‌رساند که بچه نیز بیش از حد باید عزیز دردانه اولیا و اطرافیانش بوده باشد.

چند قدمی که از خانه دور شدند، بچه‌که از پیاده روی اظهار عجز نمود، با یک حرکت به قلمدوش پدر قرار گرفته، یک پایش به طرف سینه مرد و پای دگرش به پشت او قرار گرفته، به راه افتادند و طفل مطابق عادت کنجکاو همه اطفال با پدر به گفت و شنید برآمد.

- آقا، کجا داریم می‌ریم؟

- می‌ریم بگردیم.

- کجا بگردیم؟

- می‌ریم ببینیم نونوایی یا پخت می‌کنن یانه، برمی‌گردیم.

- از کوچه چی برام می‌خری؟

- آگه خوراکی می‌خواهی پیدا نمی‌شه، چیزی می‌خواستی به مادرت

می‌گفتی، نقلی، نون یخه‌ای، چیزی تو دستمال برات گره می‌زد، می‌آوردی، اما

بلکه فرفره‌ای، سوسک و رجه‌ای، وق وق صاحبی چیزی واست خریدم.

و کم کم به در مسجدی که «مسجد محمود» ش می‌گفتند، رسیدند و

عده‌ای را دیدند که جلوی دهانه در مسجد، دور کسی را گرفته، نجوا

می‌کنند.

- آقا اینا چی کار دارن اینجا جمع شده ان؟

- من ام نمی‌دونم، جلو می‌ریم می‌فهمیم.

و وقتی به جمع ملحق شدند، مرد مسنی را دیدند به زمین افتاده، گوش

چپش به تیزه‌ی جرز مسجد دریده، خون تمام سر و رویش را فرا گرفته است

و معلوم شد که این نیز از گرسنگان از پا درآمده‌ای است که از مردم استمداد

نان می‌کرده و چون کسی لقمه‌ای به او دستگیری می‌کند، چندان که بوی نان

به مشامش می‌رسد، به حال غشوه

بودن، چه خبر بود؟

- خبری نبود، یه نفر حالش به هم خورده بود.

- نه خیر! مرده بود! من خودم دیدم، راسی آقا چرا مرده بود؟

- از گسنگی مرده بود!

- مگه کسی هم از گسنگی می‌میره؟

- آره، گاهی این طور می‌شه!

- می‌خواص چیزی بخوره، نمیره!

- آگه گیرش اومده بود، خورده بود!

- چرا گیرش نیومده بود؟

- برای اون که سال قحطیه!

- سال قحطی چیه؟

در این موقع به «بازارچه مروی» که

دچار شده، از خود بی خود گردیده، به زمین می‌افتد و دردم جان می‌سپارد که فعلاً مردم درباره‌اش گفتگو می‌کنند.

دیدن دهان گشوده مرد که برای بلع لقمه‌ای هم چون دهان مشک باز مانده

بود. مرد بچه بردوش را بر آن داشت که طفل را هر چه زودتر از معرکه به دور

بدارد. اما طفل که خود نیز کاملاً از واقعه مستحضر گردیده بود، هم چنان که

سوار دوش پدر، سر به عقب برگردانده، با چشم و گوش و کشیدن بالا تنه و

گردن، قضیه را دنبال می‌نمود و مجدداً پدر را به سؤال و جواب کشید.

- آقا، اونجا که مردم غصه دار و ایساده

مردی با آرزوهایش!

محمود اسکویی



جادوگری که روی درخت انجیر زندگی می‌کرد به «لستر» گفت: یه آرزو کن تا برآورده کنم! «لستر» هم با زرنگی آرزو کرد دو تا آرزوی دیگر هم داشته باشد، بعد با هر کدام از این سه آرزو سه آرزوی دیگر آرزو کرد آرزوهایش رسید به ۹ آرزو با سه آرزوی قبلی. بعد با هر کدام از این دوازده آرزو سه آرزوی دیگر خواست ... که تعداد آرزوهایش رسید به ۴۶ یا ۵۲ یا ... به هر حال از هر آرزویش استفاده کرد برای خواستن یک آرزوی دیگر ... تا وقتی که تعداد آرزوهایش رسید به ۵ میلیارد و هفت میلیون و ۱۸ هزار و ۳۴ آرزو. بعد آرزوهایش را پهن کرد روی زمین و شروع کرد به کف زدن و رقصیدن جست و خیز کردن و آواز خواندن و آرزو کردن برای داشتن آرزوهای بیشتر بیشتر و بیشتر در حالی که دیگران می‌خندیدند و گریه می‌کردند عشق می‌ورزیدند و محبت می‌کردند لستر وسط آرزوهایش نشست آنها را روی هم ریخت تا شد مثل یک تپه طلا ... و نشست به شمردنشان تا پیر شد و بعد یک شب او را پیدا کردند در حالی که مرده و آرزوهایش دور و برش تلنبار شده بود آرزوهایش را شمردند حتی یکی از آنها هم کم نشده بود همه نبود و برق می‌زدند - بفرمایید چندتا بردارید به یاد «لستر» هم باشید!

او که در دنیای سیبها و بوسه‌ها و کفش‌ها همه آرزوهایش را با خواستن آرزوهای بیشتر حرام کرد

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd.,#160
Woodland Hills, CA 91364

F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

Royal Sunn

THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT

WWW.ROYALSUNN.COM

در بقای رژیم استبداد ولایت فقیه نقش سپاه بیشتر است یا روحانیت حاکم

مجید محمدی «جامعه‌شناس»

روحانیت حاکم سپاهیان را برای سرکوب مخالفان خود می‌خواهند نه دادن سرنخ‌های قدرت به دست آنان

نماینده‌گی می‌کند علاوه بر اعمال نظر در جریان سیاست داخلی و خارجی در چند ماه گذشته بر آن بوده‌اند که در حوزه‌ی ساختار حقوقی نیز بخت خود را بیازمایند و ببینند تا کجا می‌توانند بر این ساختار فشار وارد آورند.

نامه‌ی اعتراضی احمدی نژاد به شورای

متحد بوده‌اند اما این مانع رقابت و امتیاز گیری آنها از یکدیگر نیست. در یک سال گذشته سپاهیان امتیاز بیشتری از دستگاه رهبری گرفته‌اند چون منابع قدرت آنها برای تداوم رژیم ضرورت داشته است.

سپاهیان که احمدی نژاد آنها را به خوبی

بدین ترتیب در رقابت سیاسی بر سر قدرت، آلت دستی وجود ندارد. نه خامنه‌ای آلت دست سپاه است و نه سپاه و احمدی نژاد آلت دست خامنه‌ای. طرف‌ها بر اساس اقتضائاتشان از یکدیگر استفاده می‌کنند و امتیاز می‌گیرند. سپاه و روحانیت حاکم در حذف اصلاح طلبان

حکومتی بود. اما جنبش سبز این ماه غسل را برهم زد. خامنه‌ای شدیداً به سپاه نیاز داشت تا مخالفان میلیونی اش را سرکوب کند و سپاه با استفاده از این فرصت می‌خواست مواضع قبلاً فتح نشده را به جنگ آورد یا مواضع به جنگ آورده را تحکیم کند.

پرسشی که پس از سرکوب‌های پس از انتخابات دهم ریاست جمهوری برای تحلیلگران مسائل ایران مطرح شد آن بود که آیا با نقشی که نیروهای نظامی و بالاحص سپاه در بقای حکومت ولایت فقیه دارند، چه نوع دینامیسم قدرتی میان روحانیت حاکم و بالاحص رهبری از یک سو و سپاه پاسداران از سوی دیگر برقرار است.

آیا این خامنه‌ای و روحانیت و نیروهای سیاسی منصوب وی در شورای نگهبان و مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت و قوه‌ی قضاییه‌اند که سیاست‌ها را تعیین می‌کنند و سخن آخر را می‌گویند و دست بالاتر را در اختیار دارند یا سپاهیان؟ ماجرای انتخابات تا چه حد در تغییر دینامیسم قدرت نقش داشته است؟ قدرت واقعی و ساختار حقوقی چگونه در حال تعامل هستند؟ این تعامل به کجا می‌انجامد؟

احمدی نژاد در شرایطی روی کار آمد که خامنه‌ای می‌خواست اصلاح طلبان حکومتی و نیروهای وفادار به خمینی را کلاً از صحنه‌ی سیاسی براند. در این حال، سپاه‌ها و نمایندگان منافع آنها همه خلاءهای قدرت را پر کردند. در این شرایط نیروهای رده دوم و سوم سپاه، که خامنه‌ای آنها را به خاطر سابقه‌ی کمتر و اطاعت پذیری بیشتر می‌خواست، بعد از دو دهه از اتمام جنگ به جاه طلبی هایشان تحقق می‌بخشیدند و خامنه‌ای نیز نفس راحتی می‌کشید.

چهار سال دوره اول احمدی نژاد دوران ماه غسل فرماندهان سپاه (همه دستچین شده‌ی رهبری پس از تصفیه‌ی فرماندهان غیر وفادار) و روحانیت همراه با بیت رهبری در انتفاع از درآمدهای سرشار نفتی و از آن خود کردن مزایا و امتیازات

این داد و ستد توازن پیشین قوا میان نهادهای سیاسی و نظامی را بر هم زد. اما خامنه‌ای با استفاده از لباس شخصی‌ها و بخشی از بسیج که در ذیل بیت وی سازمان دهی شده‌اند همه‌ی نقش سرکوب را به سپاه واگذار نکرد تا تماماً مدیون این نهاد قرار نگیرد و همه‌ی سرنخ‌ها را به این نهاد واگذار نکند. در صورت چنین نقشی، همان نهاد رهبر فعلی را هدایت کرده و رهبر بعدی را با استفاده از ارباب و تهدید تعیین می‌کرد.

احمدی نژاد با اتکاء به نیروهای پیروز سپاه در سرکوب‌ها در تعیین معاون اول خود تلاش کرد قدرت مطلقه‌ی خامنه‌ای را به آزمون بگذارد. او یک هفته توصیه‌های خامنه‌ای را برای تغییر مشایی را پشت گوش انداخت اما فشار روحانیت قم و نیروهای سنت گرا بر دولت کفه را به نفع بیت خامنه‌ای سنگین کرد و احمدی نژاد با کنار گذاشتن مشائی در برابر بیت عقب کشید. او همچنین در آزمونی دیگر می‌خواست سازمان حج و زیارت را به میراث فرهنگی الحاق کند، اما رهبری آن را وتو کرد.

تدریجاً بیرون آزاد



پوزش: قسمت هایی از این نامه به واسطه عدم تطابق آن با تاریخ و توهین آمیز بودن بعضی از عبارات آن حذف شد و از این بابت از خوانندگان و نویسندگان آن پوزش می‌خواهیم چرا که در «تربیت آزاد» اصولاً نبایستی از این خط زدگی‌های سانسوری باشد. «سردبیر»

اونه «قدیس» بود نه «قهرمان» همه‌ی دوران‌ها!

... در همین چند شماره‌ای که منتشر کرده‌اید تا کنون دوبار چشممان به جمال یگانه قهرمان همه‌ی دوران‌ها یعنی جناب آقای دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) روشن شد. هر دو بار به مناسبتی و این بار چگونگی بیماری و فوت ایشان که در هر دو بار هیچ ضرورتی به چاپ آن دیده نمی‌شد. به خصوص درباره یک «چهره سیاسی» که باید نامه اعمال و کردار و زندگی نامه سیاسی او مورد توجه باشد. نه «تاول» توی دهانشان (به خصوص در مورد شخص مصدق السلطنه) که نامبرده تاولی دو چندان بزرگتر و چرکین‌تر با دوران نخست وزیری خود (از سایر مناصب ایشان صرف نظر می‌کنیم) بردل ملت ایران نهاده‌اند.

متأسفانه واقعه ۲۸ مرداد و ملاحظات بی‌په‌په سردمداران رژیم و «دستور سکوت» درباره سیاست گذاری‌ها و اشتباهات مصدق، پیرامون ایشان هاله‌ای از تقدس کشیده شد و چون قدیسین هوادارانی شیفته و مفتون و خرافات زده پیدا کرد که حتی او را در صف ائمه اطهار قرار می‌دادند که هیچ گونه اشتباهی را مرتکب نشده و هیچ عمل ناپسندی انجام

نداده و هیچ تصمیم نابخردانه‌ای اتخاذ نکرده و شخصیتی نیک نام و میرا از هر اتهامی ست و نامشان را بدون غسل نمی‌توان برد و هر اسائه ادبی به او در ردیف اهانت به پیامبر و ائمه معصومین است هم چنین او یکه و تنها چون رستم دستان و یا مانند امیر ارسلان نامدار «دژ مادر فولاد زره استعمار

انگلستان را فتح و قلعه سنگباران شرکت نفت استعمارگر» را روی سر صاحبان آن خراب کرده است و از هفت خوان مبارزات استعمارگران گذشته و نفت را «ملی» کرد و جز او هیچ کسان دیگری نبوده‌اند که او را در این امر خطیر کمک کنند و شانه‌ای زیر پاهایشان بگذارند تا به او ج برسند و بعد مصدق با همان دو پای صعود کرده، بر سرشان بکوبند. ...

..... و دولت مصدق در حالی خود را «دولت قانونی» می‌دانست که با معرفی مجلس «حکم همایونی» برای نخست وزیری دریافت کرده بود ولی در دوران صدارتش از هر امر غیر قانونی برای حکومت استفاده می‌کردند. از انتخابات مغشوش و پر کردن صندوق‌های رأی (در تهران خود شاهدش بودم) و معوق گذاشتن همان انتخابات گرفته تا سلب اختیار قانونی نمایندگان مجلس با «لایحه اختیارات» چیزی نظیر به توپ بستن مجلس شورای ملی توسط اجداد و ایل و تبارشان و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی با برقراری مدام حکومت نظامی، ترتیب غیر قانونی فراندوم و چگونگی انحلال مجلس، پذیرفتن حکم برکناری خود و سپس عدم پذیرش غیرقانونی «فرمان عزل» و ادعا دروغین کودتا که خود همین یک رقم، سقوط مفتضحانه‌ای را برای دولت غیرقانونی او فراهم کرد که متأسفانه آوار آن چون قرارداد کنسرسیوم «نفت» بر سر ملت ایران فروریخت ... لااقل جای شکرش باقی بود که اگر نامبرده به طور قانونی کنار می‌رفت (با آن تعداد اکثریت طرفدارانی که در مجلس هفدهم داشت) در مقام «رهبر نهضت ملی» باقی می‌ماند و معلوم نبود که وضع مملکت حتی سال‌ها پس از آن باز هم با عوام فریبی‌ها و وعده‌های نامبرده و دوستانش چه بلایی زودتر از بلوای خمینی بر ملت می‌آمد گرچه دوستان و یاران نهضت ملی او در سال ۱۳۵۷ او نشان دادند چه مارهایی در آستین ملت بودند.

..... امیدوارم با چاپ این نامه کمی از آن «هاله مقدسی» که به دور نام مصدق السلطنه کشیده شده است، برداشته شود و لااقل کسانی بتوانند دو کلمه هم بگویند این «قهرمان ملی» پریب اشتباه نبود هم و آیندگان راحت‌تر بتوانند در مورد او قضاوت نمایند.

«عبدالحسین پوررضا»

حرکت آزادخواهانه مردم (که با انتخابات تقلبی ۲۲ خردادماه ۱۳۸۸ آغاز شد) و تداوم نیاز حاکمیت به نظامیان برای برقرار ماندن نظام، نظامیان مرتباً قدرت بیشتری در نظام واقعی قدرت کسب کرده و درازای آن تلاش خواهند کرد در ساختار حقوقی نیز دست بالاتری پیداکنند. نظامیان امروز قوه‌ی قضاییه و دولت را تا حد زیادی در اختیار یا تحت انقیاد خود دارند اما بخشی از مجلس و نیروهایی در مجلس خبرگان، مجمع تشخیص و شورای نگهبان سدره قدرت بلامناع آنان هستند. هرگاه نیاز به سرکوب بالا برود تمام نیروها در پشت سر نظامیان قرار می‌گیرند اما هنگامی که بحث از تقسیم غنائم قدرت و ثروت باشد در برابر هم صف آرای می‌کنند.

پاسخ جنتی به نامه‌ی احمدی نژاد حکایت از دست بالای خامنه‌ای و نهادهای حاکمیتی نسبت به نهادهای نظامی و

باشد و تصور کند اجرای قانون اساسی به وی واگذار شده است. از منظر روحانیت، این کاست روحانی حاکم است که می‌گوید کدام اصول قانون اساسی باید اجرا شود و کدام یک بر زمین بماند. به عنوان نمونه اصل هشتم باید اجرا شود اما اصل ۱۱۳ چندان مهم نیست، خواه رئیس دولتی واقعا منتخب مردم باشد (خاتمی) و خواه منصوب در فرایند مهندسی شده انتخابات توسط شورای نگهبان (احمدی نژاد): «در خصوص مسئولیت اجرای قانون اساسی موضوع اصل ۱۱۳، این شورا در گذشته نظراتی داشته که توجه حضرتعالی را به نظرات مذکور جلب می‌نماید. در بخشی از این نظرات که در سال ۱۳۷۷ اعلام شده آمده است که دایره اصل ۱۱۳ تنها مربوط به مواردی است که اصلی از اصول قانون اساسی به کلی زمین مانده باشد مثل اصل هشتم قانون

نگهبان در مورد سه مصوبه‌ی قانونی که پس از رفت و برگشت میان مجلس و شورای نگهبان به تصویب نهایی این شورا رسیده‌اند حکایت از این بخت آزمایی است. نامه‌ی یک رئیس دولت به شورای نگهبان جهت اعتراض به قوانین تایید شده در تاریخ جمهوری اسلامی‌بی سابقه است و تنها معنای آن چالش کلیت شورا و به زیر سوال بردن نقش بلا منازع آن در روندهای حقوقی و سیاسی است. این نامه نشان می‌دهد که اکنون از نگاه دستگاه رهبری و روحانیت حاکم بزرگ‌ترین چالش آنها نه جنبش سبز بلکه رقابت بر سر قدرت میان بخش روحانی/سیاسی و بخش نظامی/سیاسی نظام سیاسی است.

آنچه به این نامه از حیث جنگ یا نزاع بر سر قدرت در جمهوری اسلامی اهمیت می‌بخشد نسبتاً کم اهمیت بودن سه

برای همه هموطنان!...

اساسی درباره امر به معروف و نهی از منکر.» (پاسخ احمد جنتی به نامه‌ی احمدی نژاد، تابناک، ۲۳ خرداد ۱۳۸۹)

نماینده‌ی روحانیت حاکم در نهاد انتصابی شورای نگهبان در برابر دراز شدن دست رئیس دولت به حوزه‌ای که روحانیت ملک طلق خود می‌داند به او متذکر می‌شود که متوجه باشد تنها با سازوکارهایی که روحانیت پاسدار آن است و آنها را در اختیار دارد (مثل نظارت استصوابی و بستن دیگر دهان‌ها و حذف دیگر نیروها) ریاست جمهوری به کسانی مثل احمدی نژاد اعطا شده است و او باید حد خود را بشناسد: «علاوه بر اینکه مستفاد از اصل ۱۱۳ قانون اساسی این نیست که رئیس جمهور محترم بتواند در مصادیق و جزئیات وظایف و اختیارات مسئولین مختلف نظام دخالت کند.» (پاسخ احمد جنتی به نامه‌ی احمدی نژاد، تابناک، ۲۳ خرداد ۱۳۸۹)

جنتی و خامنه‌ای و خزعلی و یزدی سپاهیان را برای سرکوب مخالفان خود می‌خواهند و نه دادن سرنخ‌های قدرت به دست آنان.

با فرض برقرار ماندن تداوم جنبش سبز

مصوبه‌ی مجلس و تغییرات شورای نگهبان در آنهاست. این مصوبه‌ها که در مورد الحاق موادی به قانون ساماندهی و حمایت از تولید و عرضه مسکن، پذیرش دانشجوی در آموزشکده‌های فنی و حرفه‌ای، مراکز تربیت معلم و دانشگاه شهید رجایی، و الحاق احکامی به قانون بودجه هستند نمی‌توانند برای هیچ دولتی از آن اهمیت برخوردار باشند که رئیس دولت برای اشکال گیری به مجلس و به چالش کشیدن شورای نگهبان به این شورا نامه نوشته و مرجعیت شورای نگهبان را که برای اقتدارگرایان یک اصل مسلم بوده به زیر سوال ببرد.

دولت خاتمی در دو موضوع کلیدی یعنی اختیارات رئیس جمهور و نظارت استصوابی تلاش کرد شورا نگهبان را به چالش بکشد. مصوبات سه گانه‌ی مذکور در نامه‌ی احمدی نژاد به هیچ وجه در حدی نبودند که فی نفسه مورد بحث میان رئیس دولت و شورای نگهبان واقع شوند. در مورد حوزه‌ی اختیارات رئیس جمهور، دبیر شورای نگهبان به احمدی نژاد متذکر می‌شود که او نباید توهم قدرت داشته

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیرمسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

صفحه آرا و مسئول امور بازرگانی: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,

Tarzana, CA 91356

Tel:(818)-578-5477

Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز- به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرن پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانانویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان- مدیرمسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com